

جنبش اجتماعی زنان در ایران، نقش

آن در تحولات انقلابی و رابطه آن با مبارزه طبقاتی!

سی ام دی ماه هشتاد و شش

رها نیکو

طرح مسئله!

جنبش زنان در ایران اکنون یک جریان فراگیر اجتماعی است که در میان همه گروهها و طبقات جامعه ریشه دوانیده است. زنان را در پوشش اسلامی به بند میکشند، در خیابانها به بهانه "بد حجابی" تحقیرشان میکنند، به دلیل عاشق بودن به تازیانه میبندندشان و یا در میانه خاک سنگ افشانشان میکنند، به خاطر فریاد حق خواهی بر سنگفرش خیابانها کشانده، به زندان میافکنندشان و...، اما این زنان تسلیم نمیشوند و در تلاش برای دستیابی به جایگاه انسانی و اجتماعی خود در جامعه ایران، از همه روشهای ممکن و موثر بهره میجویند، نیروهای خود را به آمیزش میگذارند و تجربه میاندوزند.

همین واقعیت که امروزه اندک جریان جدی سیاسی در میان مخالفین رژیم جمهوری اسلامی یافت میشود که از حقوق زنان و خواسته های آنان سخن نراند، خود نشان از قدرتگیری جنبش زنان و به بارنشستن تلاش فعالین این جنبش در ایجاد حساسیت نسبت به مسئله زنان در جامعه بطور کلی و جامعه سیاسی ایران بطور خاص دارد. با این همه باید پذیرفت که هنوز خیلی راه مانده است که بتوان چهره مردانه این جامعه را تغییر داد و از یک تحول اساسی در نگرش مردسالارانه آن سخن گفت.

تا آنجا که به جنبش کمونیستی و چپ ایران مربوط میشود، میتوان گفت برای اولین بار در تاریخ این جنبش است که در مورد مسائل زنان مطالب گستردهای نوشته میشود، سمینارها و گردهمایی های بسیاری سازمان داده میشود، برنامه های رادیویی و تلویزیونی گوناگونی برگزار میگردد و... همه این اقدامات اگر چه پیشرفتی در خصوص برخورد به مسئله زنان را نشان میدهد، اما هنوز هم شمار بسیاری از این کوششها در همان چارچوبه های سنتی مردسالارانه درجا میزنند. بدین معنی که هنوز هم بسیاری از گرایشهای درون این جنبش و حتی خود زنان سوسیالیست که در گفتار از جنبش اجتماعی زنان پشتیبانی میکنند و سنگ این جنبش را به سینه میزنند، در عمل و در آنجایی که مبارزات زنان بر سر این یا آن مسئله مشخص زنان و نابرابریهای جنسیتی در جامعه اوج میگیرد، تحت این عنوان که خواسته های زنان در این مبارزات بسیار ناچیز بوده و یا این که افرادی از این مبارزین به نحوی به جریانات فرمیستی و یا لیبرالیستی مربوط میگردند، در مورد آن سکوت میکنند و حتی برخی سعی در بی اعتبار کردن آن دارند. این "رادیکالهای اصولگرا" در توضیح رویگردانی خود از مبارزات حی و حاضر زنان ایران، عمدتاً چنین استدلال میکنند که این زنان دست به ریشه ستم جنسیتی نمیبرند و مطالبات و خواسته های آنان در چارچوب منافع و مواضع فمینیسم اسلامی و لیبرالیسم محدود بوده و ربطی به منافع زنان کارگر و زحمتکش ندارد. اما اگر از خود آنان پرسیده شود که شما ریشه ستم جنسیتی را در چه میبینید و چگونه و در چه روندی میخواهید آن را به چالش بکشید،

با مجموعه‌ای از گفتارهای کلی و کلیش‌های روبرومیشویم که همه آنها در آخر به این جا ختم میشوند که ستمگری جنسیتی جزئی از ستمگری طبقاتی است که با لغو مالکیت خصوصی و انقلاب سوسیالیستی پاسخ میگیرد. پس جنبش زنان اگر میخواهد دست به ریشه ستم جنسیتی ببرد، باید خود را به مثابه یک جنبش ضد سرمایه داری سازمان دهد، با جنبش کارگری درآمیزد و اهداف و مطالبات خود را به برنامه یک انقلاب سوسیالیستی گره بزند.

روشن است چنین بینشی در سیاستهای راهبردی خود، خواه ناخواه از زنان ایران میخواهد که از جداسازی جنسیتی - بخوان حرکت مستقل خود- دست برداشته و در جنبش کارگری حل گردند. جالب این جا است که همه این تبیینها و اندرزاها در آخر هم با یک ترجیح‌بند همیشگی همراه است که "ما از هرگونه تغییری ولو کوچک و جزئی در وضعیت زنان حمایت و پشتیبانی میکنیم"، اما هیچگاه روشن نمیگردد که این حمایت و پشتیبانی کجا و چگونه قرار است خود را نشان دهد.

اینکه جنبش کارگری ایران هنوز هم یک چهره مردانه دارد، واقعیتی است که گمان نمیکنم کسی بتواند آنرا انکار کند. این واقعیت اما پیش از هر چیز بیانگر این حقیقت است که پیکار زنان با ستمگری جنسیتی در جامعه، نه از جنس مبارزه طبقاتی و یا جزئی از آن، بلکه مبارزه‌های است که در درون مبارزه طبقاتی نیز جریان دارد. مشکل این جا است که "چپ اصولگرا" ایران نمیتواند میان مبارزه زنان با ستمگری جنسیتی در جامعه و مبارزه طبقاتی زنان و مردان کارگر علیه ستمگری طبقاتی، مرز روشنی بکشد.

جنبش زنان نه براساس ترکیب جنسیتی و یا ترکیب طبقاتی آن، بلکه با مضمون و اهدافی که دنبال میکند باید مورد داوری قرارگیرد. همانگونه که مبارزه پرستاران- که در ایران عمدتاً دارای ترکیب جنسیتی زنانه است - برای افزایش حقوق و مزایای شغلی خود، مبین اعتراض زنان به ستم جنسیتی در جامعه نیست، همانطور هم زنان کارگر در مبارزه خود علیه قوانین موقتی کار و یا برای افزایش دستمزد و بهبود شرایط کار و یا در حمایت و پشتیبانی از کارگران و شوهران اخراجی خود، فی نفسه هنوز جنبش اعتراضی زنان را نمایندگی نمیکند، حتی اگر این مبارزات و حمایتها از سوی صف مستقلی از زنان انجام گیرد.

جنبش زنان در فلسفه وجودیش جنبشی است که در راه برچیدن سامانه مرد- پدرسالاری چه در عرصه خانواده و چه در عرصه اجتماعی، و دستیابی به برابری با مردان در همه زمینه های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی تلاش میکند و میخواهد چهره مردانه جامعه را اندک اندک تغییر داده و ساختار اجتماعی و فرهنگی زن ستیزانه را از پیکره جامعه بزدايد. تا آنجایی که به بیان مشخص این مبارزه در چارچوب جامعه سرمایه داری مربوط میشود، این جنبش خواستار تحول اساسی در شالوده های خانواده عرفی و سنتی برجای مانده از جوامع پیشاسرمایه داری و تغییر در سازمان اجتماعی کار به گونه ای است که مشارکت اجتماعی و آزادانه زنان را در زندگی اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه تامین نماید. طبیعی است هر اندازه نظام اجتماعی جامعه مستبدتر و فضای سیاسی بسته تر باشد و یا در شرایط مشابهی چون ایران که عرف و سنتهای عقب مانده و ارتجاعی پیوسته از سوی دولت، مذهب و شریعت، تقویت و تحکیم میگردد و ارزشهای زن ستیزانه در جامعه مشروعیت قانونی و حقوقی دارند، مبارزه زنان با ستم جنسیتی در جامعه، خودبخود رنگ سیاسی به خود میگیرد. همانگونه که هر اعتراض حق طلبانه و خواست طبیعی و انسانی کارگران چون درخواست حقوق پرداخت نشده خود در ایران امروز، یک حرکت سیاسی قلمداد میشود و با واکنش تند

نیروهای سرکوبگر رژیم روبرو می‌گردد، مبارزه برابری طلبانه زنان هم با توجه به ساختار سیاسی و ایدئولوژیک دولت سرمایه داری ایران، یک چنین خصوصیتی به خود می‌گیرد. اما این واقعیت وارونه نباید موجب آن گردد که ما با شاخص های یک مبارزه سیاسی به جنبش زنان نگاه کنیم. بدین معنی که سیاسی بودن و یا نبودن، ضد رژیم بودن و یا نبودن، ضد مذهب بودن و یا نبودن مبارزه زنان را مبنایی برای داوری حرکت آنان قرار دهیم و بر مقاومت و مبارزات اجتماعی آنان، به این دلیل که در این مبارزات اجتماعی، زنان تنها یکرشته از خواسته های اقتصادی و اجتماعی خود را دنبال میکنند و سخنی از سرنگونی رژیم، مبارزه طبقاتی و سوسیالیسم به میان نمی آورند، مهر سازشکاری زده و تحت عنوان مرزبندی با رفرمیسم و لیبرالیسم آنها به کناری نهیم. خود واقعیت حی و حاضر مبارزه زنان ایران، جدا از هرگونه تجزیه و تحلیل تئوریکی به ما نشان میدهد که جنبش زنان یک جریان فراگیر اجتماعی است که نوک پیکان حمله آن، نابرابریهای جنسیتی در جامعه و سلطه گری مردان بر زنان را نشانه می‌رود. پیامدها و دستاوردهای این مبارزه در ضربه زدن به فضای مردانه جامعه و عقب راندن سامانه مردسالارانه در ایران، چه خود این زنان بر آن آگاهی داشته باشند و چه نداشته باشند، چه خود آنان آنها بخواهند و چه نخواهند، به گسترش آزادیهای فردی و اجتماعی و همراه با آن گسترش آزاد و همه جانبه مبارزه طبقاتی در جامعه میانجامد که طبقه کارگر بیش از هر گروه و طبقه دیگری در جامعه از آن بهره می‌گیرد.

اگر به مسئله ستمگری جنسیتی در جامعه ایران از یک دید تاریخی نگاه کنیم و از این منظر موقعیت کنونی زنان ایران را مورد کنکاش قرار دهیم، میتوانیم ببینیم که درد و رنجی که زنان ایران اکنون با آن دست و پنجه نرم میکنند، تنها ناشی از وجود رژیم مذهبی و بشدت زن ستیز جمهوری اسلامی نیست که تصور شود با کنار رفتن این رژیم و برچیدن قوانین زن ستیزانه آن، موقعیت زنان در جامعه متحول میگردد. وجه دیگر و هنوز پایه ای تر مشکل امروزین زنان ایران، گرفتار بودن آنان در بند مناسبات سنتی و عرفی عقب مانده و مردسالارانه، و تسلط ساختار فرهنگی زن ستیزانه در جامعه است، که همچون چنگال آهنینی آنها را در هم میفشارد. پدیده هایی چون خشونت خانگی و یا قتلهای ناموسی که امروزه در جامعه ایران رواج دارد، دستاورد رژیم جمهوری اسلامی نیست. اگر رژیم جمهوری اسلامی در چارچوب قوانین حقوقی و کیفری خود، به موقعیت فرودست زنان و حاکمیت بیچون و چرای مردان بر آنها، در واحد خانواده و در سطح جامعه جنبه قانونی و حقوقی بخشیده است، اما این جامعه مردسالار ایران است که آمادگی پذیرش و سوخت و ساز این چنین قوانینی را در درون خود دارد و هر روزه آنها را در زندگی و مناسبات خود جاری میسازد. کما اینکه در رژیم پهلوی که مدعی و مروج نوعی مدرنیسم و لائیسیته بود و حتی قوانینی را نیز به سود زنان به اجرا درآورد، باز هم زنان هم چنان در چنگال مناسبات سنتی مردسالارانه گرفتار بودند.

چگونه میتوان بر عمق و گستره آسیبها و زیانهای جسمی، روحی و روانی که اکنون بر زنان و کودکان ایران وارد میشود، آگاه بود و بر نقش عرف و سنت در شکلگیری رخدادهایی این چنین تکانه‌دهنده در جامعه تاکید داشت، ولی با این حال، مبارزه زنان ایران را با این عرف و سنتها و قوانین تقویت کننده آنها، تحت عنوان "جدال میان سنت و مدرنیته" مردود دانست. چنین رویکردی به مسئله زنان در ایران و مبارزات کنونی آنان، به هر بهان های که باشد، در عمل خالی کردن پشت مبارزینی است که با چنگ و دندان برای گرفتن ابتدایی ترین و بدیهیترین حقوق انسانی خود مبارزه میکنند.

به باور من موجبی که "چپ اصولگرا" ایران را علیرغم اعتقادش به پشتیبانی و حمایت از جنبش زنان، در عمل به موضعی بی تفاوت و یا حتی تضعیف کننده نسبت به مبارزه عینی وحی و حاضر زنان در ایران میکشاند، از دوجنبه باید مورد توجه قرار گیرد. یکی از جنبه شناخت شناسانه و دیگری از جنبه فرهنگی، یعنی گرفتار بودن دربند همین سامانه مرد سالارانه‌ای است که در جامعه ما چیرگی دارد و دارای ریشه‌های عمیق تاریخی است.

تا آنجایی که به جنبه شناخت شناسانه این موضوع مربوط میگردد، واقعیت این است که این "چپ اصولگرا" در تبیین سرمایه داری ایران مشکل دارد. او در بررسی از شرایط اقتصادی - اجتماعی ایران به این نتیجه میرسد که ایران یک کشور سرمایه داری است با همه آن مؤلفه‌ها و تعیینات اساسی که در کتاب سرمایه مارکس به نحو همه جانبه‌ای شرح داده شده است. بر همین مبنا و به نحوی منطقی ماهیت تحولات انقلابی آتی در ایران را سوسیالیستی ارزیابی کرده و نتیجه میگیرد که در شرایط کنونی این تنها جنبش کارگری است که از پتانسیل انقلابی برخوردار است و سایر جنبشهای اجتماعی مطرح مانند جنبش زنان، جنبش دانشجویی، جنبش انقلابی خلق کرد و...، ماهیتاً جنبشهایی بورژوازی، فرمیستی و لیبرالی اند که تنها در صورتی میتوانند یک نقش انقلابی در تحولات آتی بازی کنند که با جنبش کارگری درآمیزند و به ستیز با سرمایه داری برخیزند.

اما از سوی دیگر، در دنیای واقعی و زمینی، این "چپ اصولگرا" با واقعیت دیگری روبرو است که در ناهمخوانی با برداشتهای تئوریک او قرار دارد. او میبیند که همه جنبشهای اجتماعی مطرح در جامعه مآشکارا خصلتی دموکراتیک از خود نشان میدهند. به جنبش کارگری، بعنوان یگانه جنبش مورد علاقه و توجه "چپ اصولگرا" نگاه کنیم. خواسته‌های این جنبش در شرایط کنونی، بر اساس آنچه که از زبان فعالین و رهبران آن بیان میشود، اساساً یکرشته خواسته‌های دموکراتیک است. خواست داشتن تشکل مستقل از دولت، خواست برخوردار شدن از حق اعتصاب، خواست افزایش دستمزد بر اساس رشد نرخ تورم، خواست برخوردار شدن از یک زندگی شرافتمندانه و...، همه اینها چیزی بیشتر از یک رشته خواسته‌های بورژوا دموکراتیک نیستند. جنبش انقلابی خلق کرد را در نظر بگیریم، این جنبش با دولت مرکزی بر سر حل یک مسئله اساسی دموکراتیک، یعنی مسئله ملی در جدال است. مسئله‌ای که اگر یک پاسخ مناسب از نقطه نظر منافع آتی و آتی طبقه کارگر بگیرد، نه تنها موجب میشود که انرژی انقلابی این جنبش به درستی در جهت توسعه تحولات انقلابی دموکراتیک در کل ایران بکارافتد، بلکه از آن مهمتر، این امر به ایجاد اتحاد و همبستگی کل طبقه کارگر ایران و افزایش تاثیرگذاری این طبقه بر همه جنبشهای انقلابی در ایران یاری میرساند. جنبش زنان را در نظر بگیریم، این جنبش در شرایط کنونی میکوشد یکی از دشوارترین و پیچیدهترین گره‌های تحولات انقلابی در ایران، یعنی درهم کوبیده شدن و پس رانده شدن سامانه مرد - پدر سالاری سنتی و عرفی برجای مانده از جامعه کهن را بگشاید. گشایشی که در آن، هر چه زنان موفقیت بیشتری داشته باشند، به همان میزان راه برای ایجاد دگرگونیهای ژرفتر و همه جانبه‌تر اجتماعی نیز هموارتر میگردد.

اما "چپ اصولگرا" با این تناقض چگونه برخورد میکند؟ او به جای آنکه مبانی نظری و برداشتهای خود از سرمایه داری ایران را از نو واری کرده و کاستیها و نارسائیهای آنرا رفع نماید، به جای آنکه در پی یافتن پاسخی واقعی و عینی به این مسئله باشد که چرا دولت سرمایه داری ایران این چنین جنون آمیز با هرگونه آزادیهای اجتماعی و حقوق بورژوا دموکراتیک مردم دشمنی می ورزد، چرا طبقه کارگر ایران که تاریخی به اندازه تاریخ خود سرمایه داری

ایران دارد، هنوز هم ناگزیر برای برخوردار شدن از ابتدایی ترین و بدیهیترین حقوق بورژوا دموکراتیک خود باید به نبرد دست زند، و بسیار چراهای دیگری در این پیوند، میکوشد واقعیت جنبشهای اجتماعی مطرح در جامعه را به گونه‌های بیان و تفسیر کند که با تئوریهای او سازگار گردد.

در تاریخ دیده شده است که پیدایش سرمایه داری در همه جا کمابیش با یک رشته آزادیهای بورژوا - دموکراتیک همراه بوده است. اما تاریخ صدساله اخیر ایران نشان میدهد که در ایران ما با یک سرمایه داری روبرو هستیم که از همان آغاز شکلگیری خود، بشدت آمرانه و مستبدانه بوده و با هر جلوهای از آزادیهای بورژوا - دموکراتیک سر ستیز داشته است. چه در آن هنگام که یک دولت بورژوایی بظاهر مدرن و سکولار در ایران حاکم بود و چه امروز که یک دولت سرمایه داری مذهبی و آشکارا ضد دموکراتیک، حاکمیت سیاسی ایران را در دست دارد. همین واقعیت به لحاظ تاریخی متناقض، موجب پیچیدگی بسیاری از مسائل اساسی تحولات انقلابی و از آن جمله مسئله زنان و چگونگی پیشروی جنبشهای اجتماعی برابری طلبانه زنان در ایران گردیده و بسیاری از فعالین سوسیالیستی جنبش زنان را به کج اندیشی زیانباری در تعیین سیاستهای راهبردی خود در جنبش زنان کشانیده است. از جمله این تناقض موجب گردیده که بسیاری از پژوهشگران و نظریه پردازان چپ، با کمرنگ ساختن ماهیت طبقاتی دولت جمهوری اسلامی، خصوصیت مذهبی آنرا چنان برجسته میکنند که گویا ما در ایران یک نوع دولت ماورای طبقاتی و یک نوع آریستوکراسی مذهبی داریم که حتی سرمایه داری ایران نیز از وجود آن در رنج است. و یا به کشفیات تئوریک از این دست میرسند که گویا در ایران اکنون زیربنای اقتصادی جامعه با روبنای کهنه (والبته غیرطبقاتی) آن در تضاد قرار گرفته است و همین تضاد است که موجب برانگیختن جنبشهای اجتماعی کنونی از جمله جنبش زنان در ایران میگردد. برای نشان دادن بی پایه بودن چنین ارزیابیهایی کافی است به یک نمونه اشاره شود. ما میدانیم که از دیدگاه مذهب و همچنین بر اساس قوانین کیفری و حقوقی حکومت جمهوری اسلامی، در بسیاری از موارد چون شهادت، قضاوت، دیه، قصاص، زنان دارای اعتبار حقوقی برابر با مردان نیستند. اما در همین حکومت طبق قانون انتخابات، زنان در امور سیاسی یعنی امور مربوط به تعیین نمایندگان مجلس، ریاست جمهوری، نمایندگان مجلس خبرگان که خود این مجلس تعیین کننده رهبریت همه جانبه نظام جمهوری اسلامی در زمینه مسائل داخلی و روابط خارجی است، دارای اعتبار سیاسی برابر با مردان هستند. همین یک نمونه نشان میدهد که برخورد رژیم جمهوری اسلامی به زنان اساسا یک برخورد سیاسی است و از مذهب به مثابه ابزاری عمدتا معنوی برای سرکوب و تحقیر زنان با هدف تقویت و تحکیم نهاد خانواده مرد - پدرسالار سنتی، و حفظ و حراست از سیستم اقتصادی - اجتماعی حاکم بر ایران استفاده میکند.

طبیعی است در شرایطی که نیاز به انجام تحولات اساسی دموکراتیک در تمامی زمینه های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی از بند بند جامعه ما بیرون زده و هر روز بیش از پیش در رشد و گسترش جنبشهای وسیع اجتماعی، در شعارها و خواسته های کارگران، زنان، جوانان، دانشجویان، ملیتهای تحت ستم، در جامعه نمود آشکارتر و شفاف تری مییابد، اپوزیسیونهای بورژوایی رژیم نیز میکوشند این نیاز به تحولات دموکراتیک را در راستای منافع خویش تعریف کرده و افق جنبشهای اجتماعی آزادیخواهانه مردم ایران را بر اساس باورهای خویش شکل دهند. گرایشهای لیبرالی بویژه جریانهای پیگیر آن، در چارچوب نیاز خود به عقب راندن دولت از عرصه کنترل و اداره امور اقتصادی و ایجاد یک فضای باز سیاسی در جامعه، که شرط لازم برای قوام گیری یک طبقه قدرتمند بورژوازی با احزاب

واقعی خود و پایگیری اشکالی از دموکراسیهای پارلمانتاریستی است، مدافع یکرشته مطالبات دموکراتیک چون برابری حقوقی زنان و مردان، آزادی بیان و اندیشه، آزادی اعتصاب و تشکیل اجتماعات و احزاب در جامعه بوده و انجام این اقدامات را در برنامه خود می‌گنجانند. این حد از دموکراتیسم نه دروغین است و نه تنها یک ادعا بلکه چهره واقعی بورژوازی لیبرال را نشان میدهد که ما مدلهای سیاسی و حکومتی مطلوب آنرا در همین کشورهای اروپای غربی میتوانیم ببینیم. اما "چپ اصولگرا" ایران که به درستی با این حد از دموکراتیسم توافق ندارد، با این واقعیت داده شده چگونه برخورد میکند؟ او که بنابر بنیانهای فکری خود و ارزیابی که از ساختار سرمایه داری ایران دارد، تحقق کلیه مطالبات دموکراتیک مردم ایران و از آن جمله مطالبات جنبش زنان راتماماً به یک انقلاب سوسیالیستی محول میسازد، هرگونه همسویی تاکتیکی با این لیبرالیسم را عین سازش طبقاتی و سر فرودآوردن در مقابل لیبرالیسم و فرمیسم قلمداد میکند. به همین دلیل و در ادامه همین پژوهشهای اصولگرایانه است که به این اختراع تئوریک میرسد که ستمگری جنسیتی جزئی از ستمگری طبقاتی است.

در این شکی نیست که تحولات اقتصادی و اجتماعی در ایران در تحلیل نهایی به انکشاف مبارزه طبقاتی مربوط میگردد، اما این حقیقت نه تنها از اهمیت و نقش مبارزه مستقل زنان و جنبش اجتماعی آنان نمیکاهد، بلکه برعکس، به این دلیل ساده که پیشرفت زنان در عقب راندن جامعه مردسالار، خود یکی از الزامات انکشاف مبارزه طبقاتی است، بر اهمیت موجودیت و موضوعیت مستقل این جنبش تاکید دارد. هر اندازه زنان بتوانند به فضای مردانه چیره بر ایران، ضربه وارد کنند، هر اندازه زنان بتوانند در زندگی اجتماعی مشارکت بیشتری داشته و نقش مؤثرتری را در عرصه های گوناگون اجتماعی و در مراکز قدرت و تصمیم گیری ایفا نمایند، به همان میزان نیز شرکت و دخالتگری آنان در مبارزات سیاسی و طبقاتی در جامعه، از جمله در جنبش طبقه کارگر و امور مربوط به سازمانیابی و تشکل پذیری این طبقه نیز افزایش مییابد. در نتیجه مبارزه طبقاتی در جامعه آشکارتر و واقعیت‌ر خ مینماید و جامعه به مرحله‌های که در آن یک جنبش کارگری توانمند، آگاه و متشکل از زنان و مردان کارگر، در مقابل جبهه های از زنان و مردان استنمارگر قرار میگیرد و توانایی آنرا دارد که چارچوب سرمایه داری را در هم شکسته و به سازمان دادن یک اقتصاد سوسیالیستی دست زند، نزدیک و نزدیکتر میگردد.

همانگونه که در پیش اشاره کردم، موضع نادرست "چپ اصولگرا" در برابر مبارزات جاری زنان در ایران، از جنبه فرهنگی و خصوصیتی افراد نیز باید مورد توجه قرار گیرد. این واقعیتی است که هنوز هم بسیاری از "رادیکال سوسیالیستها" ما چه زن و چه مرد، متأثر از نظام ارزشی و رفتاری مردسالارانه در ایران، دارای اندیشه و عمل مردسالارانه هستند. چگونه میتوان یک سوسیالیست، یعنی پیگیرترین دموکرات و آشتی ناپذیرترین مدافع آزادیهای اجتماعی بود، ولی در عین حال بر چنین مقاومت و مبارزهای که اکنون زنان ایران با شهامت، شجاعت و جسارت تحسین برانگیزی در برابر خشونت و زورگویی از خود نشان میدهند، چشم فرو بست و باز هم ادعا نمود که از کوچکترین تغییری در وضعیت زنان حمایت میکنیم. برای نمونه به حرکت اجتماعی گسترده‌های که اکنون تحت نام "کمپین یک میلیون امضاء برای تغییر و اصلاح قوانین تبعیض‌آمیز" توسط زنان و به ابتکار فعالین جنبش زنان در ایران جریان دارد اشاره میکنم. آیا میتوان بر این حرکت اجتماعی زنان ایران به این دلیل که این زنان تنها خواستاریکرشته تغییرات و یا اصلاحات محدود در قوانین تبعیض آمیز حقوقی و کیفی رژیم جمهوری اسلامی

هستند، و یا آنکه بسیاری از چهره های شناخته شده گرایش لیبرالیستی، رفرمیستی، اصلاحطلبانه و حتی فمینیسم اسلامی در جنبش زنان، مدافع و یا حتی مبتکر و سازماندهنده آن هستند، چشم فرو بست و تصور نمود که میتوان بر فراز سر این واقعیت داده شده، "دنیا ی دیگری!!" برای زنان ایران ساخت؟! من در ادامه همین نوشته به این موضوع خواهم پرداخت که چرا این حرکت های اجتماعی زنان، نه تنها در چارچوب لیبرالیسم و رفرمیسم درجا نخواهند زد، بلکه اگر به درستی با آنها برخورد شود، میتوانند عناصری از یک جنبش انقلابی را در خود پرورش داده و زمینه ساز بسیاری از تحولات انقلابی در جامعه گردند. امروز در ایران طبق قوانین خانواده، زنان حق طلاق ندارند و محکوم به ادامه زندگی مشترک علیرغم خواست و علاقه خود میباشند، بدون اجازه همسر و یا پدر حق سفر کردن و گزینش شغل ندارند و...، آیا همین چند مورد بیانگر یک نوع بردگی جنسیتی در چارچوب مناسبات خانواده نیست؟! حال چگونه یک کارگر سوسیالیست، یک فعال کمونیست میتواند مبارزه زنان ایران را برای تغییر این قوانین و برقراری دستکم تساوی حقوقی زن و مرد در امر طلاق، مسافرت و اشتغال، به بهانه مرزبندی با لیبرالیسم و رفرمیسم بیارزش و بیاعتبار قلمداد نماید.

من بر این باورم که فعالین سوسیالیست در جنبش زنان به جای این دلمشغولی فلج کننده که چگونه میتوانند به نام جنبش اجتماعی زنان، یک جنبش کارگری زنانه ایجاد کنند و آنرا به عقبه دار جنبش کارگری ایران، که متأسفانه هنوز هم یک چهره مردانه دارد، تبدیل سازند، بهتر است به این بیاندیشند که چرا رژیم سرمایه داری جمهوری اسلامی با این شدت و جدیت از مناسبات سنتی، عرفی و قید و بند های ساختار خانواده مرد-پدرسالار برای به بند کشیدن زنان ایران پشتیبانی میکند، مگر قرار است این زنان چه نقشی را در تحولات انقلابی آتی در ایران ایفا نمایند که رژیم جمهوری اسلامی این چنین از آنها وحشت داشته و این چنین بیمارگونه با تلاش آنان برای درهم ریختن ساختار خانواده سنتی و عرفی و پایه ریزی بنیانهای خانواده، دستکم بر اساس برابری حقوقی زنان و مردان، و در چارچوب نظام سرمایه داری سر ستیز دارد، چه پیوندی میان ساختار خانواده مرد - پدرسالار با نظام طبقاتی حاکم بر ایران وجود دارد، و مهمتر اینکه چه رابطه ای میان مبارزه زنان با مبارزه طبقاتی در ایران وجود دارد. اینها هستند آن مسائل اساسی و واقعی که گرایش سوسیالیستی در جنبش زنان با پاسخ به آنها میتواند جنبش اجتماعی زنان را از سطح لیبرالیسم و رفرمیسم فراتر برده و دامنه مبارزه زنان را تا سطح دموکراتیسم انقلابی پرولتاریایی بالا بکشد.

تردیدی نیست که پاسخ به این مسائل با توجه به خودویژگیهایی که شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی ایران دارد، بسیار پیچیده و نیازمند به یک کار پژوهشی جمعی و همه جانبه است که مسئولیت آن عمدتاً بر دوش زنان سوسیالیست قرار دارد. این بر زنان سوسیالیست است که مبانی یک فعالیت مشترک را برای پاسخ به این مسائل میان خود سازمان دهند. مادام که ما نتوانیم یک ارزیابی روشن از تحولات انقلابی آتی در ایران ارائه دهیم و در پیوند با آن، موقعیت اجتماعی زنان و نقش آنها در این تحولات و رابطه جنبش زنان با مبارزه طبقاتی در جامعه را روشن سازیم، بسیار دشوار خواهد بود که بتوانیم یک سیاست راهبردی مشترک و روشنی را در جنبش زنان پیش ببریم که به تقویت گرایش سوسیالیستی در جنبش زنان و محدود کردن دامنه تاثیر گذاری لیبرالیسم و رفرمیسم در این جنبش بیانجامد.

خصلت تحولات انقلابی در ایران!

موضوع خصلت تحولات انقلابی آتی در ایران، نیازمند بحثی بسیار گسترده و همه جانبه است که همه آن در چارچوب

این مقاله نمیگنجد. از این رومن تا آنجایی که به این بحث میپردازم که به روشن شدن موضوع این مقاله، یعنی موقعیت جنبش اجتماعی زنان و نقش آن در تحولات پیشاروی و همچنین رابطه این جنبش با مبارزه طبقاتی در ایران، یاری رساند. من همان گونه که در بحثهای پیشین خود بیان داشته ام، برای این باورم که جامعه ایران در آستانه یک تحول بزرگ دموکراتیک قرار دارد. دموکراتیک بودن خصلت تحولات انقلابی را نباید همواره و بلافاصله در چارچوب گذار تاریخی جامعه از فئودالیسم به سرمایه داری درک نمود. در شرایط مشخص ایران این بدین معنی است که انقلاب ایران در آغاز اقداماتش در چارچوب مالکیت خصوصی بورژوازی محدود میماند و هدف فوری خود را ایجاد آن دگرگونیهای اساسی اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی در جامعه قرار میدهد که رهایی جامعه بورژوازی ایران و همراه با آن گسترش آزاد و همه جانبه مبارزه طبقاتی را به بار میآورد.

بسیار دیده شده است که این تبیین از خصلت تغییر و تحولات آتی در ایران، از جانب منتقدین با این پرسش به چالش گرفته میشود که چگونه ممکن است در جامعه ای که ساختار اساسی اقتصاد آن سرمایه داری است، خصلت تحولات آتی انقلابی در آن را دموکراتیک و نه سوسیالیستی ارزیابی کنیم؟. به عبارت دیگر آیا نباید پذیرفت که با سرمایه داری شدن جامعه ایران، دوران تحولات بورژوا دموکراتیک به سرآمده و ما اکنون در آستانه تحولات سوسیالیستی در جامعه قرار داریم؟ این دسته از منتقدین اگرچه در بررسی از تحولات اقتصادی-اجتماعی سده گذشته در ایران به نقش امپریالیسم، یعنی سرمایه داری جهانی در ایجاد این تحولات باور دارند، اما تأثیر تعیین کننده این نقش را به گونه ای بیان میکنند که بتوانند تلاشی فئودالیسم و گسترش سرمایه داری در ایران را در چارچوب و کاتاکوری گذار تاریخی از فئودالیسم به سرمایه داری تبیین کرده و به این نتیجه دلخواه خود برسند که بعد از اصلاحات ارضی شاهانه در ایران، تحولات بورژوا دموکراتیک اگر چه ناکامل، اما بهر حال به پایان رسیده است و جامعه ایران اکنون در آستانه یک انقلاب سوسیالیستی قرار دارد.

همه واقعیات کنونی و همه دادههای تاریخی حکایت از آن دارند که اینگونه برداشتها از تحولات سده گذشته در ایران، نادرست و تخیلی است. همانگونه که همه شواهد تاریخی نشان میدهند، در جوامعی مانند اروپای غربی که سرمایه داری به لحاظ تاریخی در درون جامعه فئودالی شکل گرفت، پیش از آنکه روبنای سیاسی، حقوقی و فرهنگی جامعه کهن، بطور واقعی دستخوش تحول اساسی شده باشد، این عینیت جامعه، یعنی شیوه تولید فئودالی و ساختار طبقاتی آن بود که رو به انحلال نهاد. و این اقتصاد سرمایه داری بود که با پیدایش خود دو طبقه نوین اجتماعی، یعنی بورژوازی و پرولتاریا را به همراه آورد. با تغییر در زیر بنای اقتصادی و تحول کیفی در مبارزه طبقاتی بود که جامعه مدنی کهن و همه روبنای سیاسی، حقوقی، فرهنگی و ایدئولوژیک حاکم بر جامعه فئودالی، فرو ریخت و جامعه اندک اندک خود را با شرایط نوین اقتصادی و مبارزه طبقاتی متناسب با آن سازگار ساخت. روش برخورد طبقه بورژوازی صنعتی بعنوان نماینده تحولات بورژوا-دموکراتیک در جامعه، به روبنای کهن برجای مانده از جامعه فئودالی، انحلال تدریجی این ساختارها از طریق یک مبارزه طبقاتی آشکار و پنهان در چارچوب توسعه اقتصاد سرمایه داری بود که به تدریج عرصه را بر رشد و نمو اندیشه های ایده آلیستی و بینشهای مذهبی تنگ و تنگتر گردانید. بورژوازی نوین بطور پیگیر بینشهای ایده آلیستی و باورهای مذهبی را از قلمرو اقتصاد بیرون ریخت و اندیشه های ماتریالیستی را جایگزین آن ساخت.

اما ما در ایران به لحاظ تاریخی با شرایط دیگری از پیدایش و گسترش سرمایه داری روبرو هستیم. در دل یک جامعه فئودالی، همراه با ورود گسترده سرمایه جهانی و نفوذ قدرتمند بانکهای جهانی و انحصارات مالی و صنعتی امپریالیستی، ما شاهد شکلگیری یک دولت قدرتمند بورژوازی هستیم. یعنی پیش از آنکه پایه اقتصادی جامعه از طریق توسعه سرمایه صنعتی دستخوش یک تحول اساسی گردد، این روبنای سیاسی و حقوقی جامعه است که متحول میشود. دولت رضاشاه بعنوان یک دولت مدرن بورژوازی، دولتی که پشتوانه اقتصادی آن قدرت سرمایه جهانی بود، در رأس یک جامعه فئودالی استقرار یافت. اهمیت این موضوع در چارچوب بحث کنونی ما در روشی است که این دولت بورژوازی و سرمایه جهانی در قبال ساختار کهن در پیش گرفت. روشن است که سرمایه جهانی برای ایجاد شرایط مناسب جهت توسعه سرمایه گذاری و ایجاد آن سازو کارهایی که کنترل بر مواد خام، نیروی کار ارزان و بازار اقتصادی گسترش یافته را برای او ممکن سازد، طبعاً میبایستی اقتصاد فئودالی را از میان برمیداشت و نهادهای مذهبی و مناسبات عرفی، سنتی و فرهنگی برجای مانده از جامعه کهن را، با کمی دستکاری با منافع خویش سازگار میساخت. تاریخ یک قرن گذشته ایران نشان میدهد که سیاست امپریالیسم دربرخوردا دوجریان قدرتمند جامعه فئودالی ایران، که در وجود طبقه فئودال و دستگاه مذهب تجلی داشت، سیاستی مبتنی برسازش و همزیستی مسالمت آمیز در عین عقبراندن و درهم شکستن مقاومت آنها بود. چرا که هر گونه نقد واقعی جامعه مدنی کهن و هر گونه مبارزه واقعی با مذهب و قوانین زن ستیزانه آن، به گسترش جامعه مدنی بورژوازی و رشد اندیشه های ماتریالیستی، به توسعه آزادیهای اجتماعی در جامعه میدان میداد که این امر خواه ناخواه سیادت امپریالیسم را به چالش میگرداند.

به این ترتیب با استقرار سلطه امپریالیسم در ایران و با گسترش سرمایه داری بوروکراتیک و مالی، سازمان اقتصادی و اجتماعی فئودالیسم رفته رفته پس نشست و در مسیر از هم گسیختگی قرار گرفت. اما از سوی دیگر، خود همین روند گسترش سرمایه در ایران، به شکلگیری و توسعه یک اجتماع بورژوازی و مناسبات مبتنی بر آن کمک نمود که خود آن نیز تحت سرکوب و کنترل دولت مرکزی قرار داشت و کلیه فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی آن متناسب و در چارچوب نیازمندیهای سرمایه جهانی محدود و مشروط میگردد. دولتهای پهلوی با هرگونه تمایلات و گرایشهای بورژوازموکراتیکی این جامعه نوپای بورژوازی ایران درستیز بودند و تنها در آنجایی و تا آن حدودی به این گرایشهای اجازه فعالیت و ابراز وجود میدادند که سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی امپریالیسم به زیرسؤال و چالش گرفته نمیشد. با اصلاحات ارضی رژیم پهلوی در دهه ۴۰، یک تحول کیفی در سلطه سرمایه جهانی در ایران ایجاد گردید. در این دوره ما شاهد انهدام کامل ساختارهای اقتصادی فئودالیسم از یکسو و افزایش سلطه همه جانبه سرمایه جهانی و گسترش سیادت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی آن در شهرها و روستاها هستیم. درجریان این تحولات اگرچه جامعه بورژوازی ایران نیز گسترش بسیار زیادی یافت، اما هیچگاه این فرصت و امکان را بدست نیآورد که مناسبات سنتی و عرفی برجای مانده از ساختار اقتصادی - اجتماعی جامعه کهن را از پیکره خویش بیرون ریخته و خود را از قید و بندهای آن رها سازد.

در جریان فروپاشی فئودالیسم، ساختار اجتماعی و معنوی جامعه کهن، نه تنها نقد و نفی نگردد، بلکه در آمیزهای از هنجارها، رفتارها و عرفهای اجتماعی، در آمیزش و همزیستی با هنجارهای شبه مدرن و وارداتی دوران پهلوی، در زندگی اجتماعی نوین بازسازی شد. دولت محمد رضا شاه با آنکه بسیار از مدرنیسم سخن میگفت، اما برای سرکوبی

گرایش‌های بورژوا دموکراتیک، هر جا که لازم می‌دید، به اندیشه‌های مذهبی، ناسیونالیستی و بشدت مردسالارانه، نه تنها میدان میداد، بلکه خود نیز به تشویق و تقویت آنها می‌پرداخت. تاریخ مبارزات اجتماعی و سیاسی در طول این دوره بخوبی نشان می‌دهد که دولتهای شبه مدرن پهلوی در ایجاد اختناق و سرکوبی گرایش‌های بورژوا دموکراتیک در جامعه، عملکردی مشابه عرف، سنت، مذهب و کارکرد نهادهای برجای مانده از ساختار کهن داشته‌اند.

با روی کار آمدن رژیم جمهوری اسلامی، تنها تناسب میان این دو جریان بر هم خورده است. سرمایه جهانی تحت شرایط مشخصی از اوضاع داخلی ایران و اوضاع جهانی و منطق‌های، الگوها و نرم‌های شبه مدرنیسم را در ایران به کنار نهاد و نرم‌ها و هنجارهای متکی بر عرف و سنت را مبنای الگوی رفتاری خود قرار داد. بدین ترتیب با تعویض رژیم پهلوی با رژیم جمهوری اسلامی و در هم آمیخته شدن نهاد مذهب و دولت، یک مانع حقوقی نیز بر موانع ساختاری جامعه ایران در برابر تحولات بورژوا دموکراتیک افزوده گردیده است. در حقیقت با این تعویض، سرمایه داری بوروکراتیک و وابسته در ایران به ابزاری دست یافت که به کمک آن توانست دامنه و ژرفای سرکوبگری خود را از قلمرو سیاست به خصوصیت‌ترین جنبه‌های زندگی مردم گسترش داده و آن چنان شرایط دهشتناکی را بر مردم تحمیل نماید که دوران حکومت شاه برای بسیاری عین تمدن و دموکراسی جلوه‌گر شود.

بعد از گذشت بیش از یک قرن از انقلاب مشروطیت که طی آن و در دوران کوتاهی، عناصر نیرومندی از یک اندیشه بورژوا دموکراتیک، چه در زمینه دفاع از دموکراسی و برقراری آزادیهای اجتماعی و چه در زمینه تغییر موقعیت اجتماعی زنان در جامعه، نمود اجتماعی داشتند، از دهه ۷۰ خورشیدی، بار دیگر اندیشه‌های بورژوا دموکراتیک از درون جامعه ما سر برآورده‌اند و این بار با سرعت و شتابی بیسابقه در تاریخ ایران، رشد و نمو کرده و چهره سیاسی جامعه را شکل داده‌اند. امروزه تحت حاکمیت رژیم جمهوری اسلامی، ما برای نخستین بار در تاریخ ایران با بیداری یک جنبش بورژوا دموکراتیک کمابیش نزدیک به جنبش‌های بورژوا دموکراتیک کلاسیک روبرو هستیم که برای رهایی جامعه بورژوایی ایران و انکشاف آزاد مبارزه طبقاتی، هم چنان در تب و تاب است. این جنبش که در دامان خود عناصر قوی یک مبارزه همه جانبه با ساختارهای سنتی و عرفی بشدت مردسالارانه و آمیخته به مذهب را می‌پروراند، خواستار انحلال و برچیدن دستگاه دولتی مستبد و مستقل از جامعه است. باید توجه داشت که این انحلال دستگاه دولتی لزوماً به معنی خرد کردن ماشین دولتی نیست. منظور از برچیدن دستگاه دولتی، در مفهوم کلی آن، انحلال کارکردهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دستگاه دولتی کنونی و برچیدن بسیاری از نهادها و ارگانهای عرفی، سنتی و بویژه مذهبی در جامعه، از طریق توسعه جامعه مدنی و گسترش نفوذ و اقتدار نهادها و مؤسسات اجتماعی مستقل در عرصه‌های مختلف اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی است. روشن است که در دوره کنونی دامنه و عمق این دگرگونی‌های همه جانبه دموکراتیک را میزان عملکرد و تاثیرگذاری اجتماعی دو نیروی طبقاتی بورژوازی و پرولتاریا رقم می‌زند. دو نیرویی که در عین داشتن وحدت و برخی اشتراکات در مبارزه بر علیه عوامل بازدارنده و مسدودکننده تحولات بورژوا دموکراتیک کنونی در ایران، بر سروسعت، عمق و افق‌های آینده این دگرگونی‌های دموکراتیک با یکدیگر در مبارزه‌اند.

در برخورد با بورژوازی ایران، به اعتقاد من این موضوع دارای اهمیت اساسی است که دو گرایش عمده بورژوازی را در دوره کنونی از یکدیگر متمایز سازیم. یک گرایش بورژوایی که به ماندگاری دستگاه دولتی مستبد و متمرکز و

پیوندهای موجود آن با سرمایه جهانی، علاقمند است و از تداوم مناسبات سنتی، عرفی و اندیشه های مرتبط با آن پشتیبانی میکند. این گرایش در حال حاضر در قدرت است. اما گرایش دیگری در بورژوازی ایران وجود دارد که تمایلات لیبرالی از خود نشان میدهد و نمایندگان پیگیر آن در شرایط کنونی با مناسبات عرفی و سنتی در جامعه ناسازگار بوده و خواهان انحلال دستگاه دولت مطلقه و ایجاد نوعی دموکراسی های پارلمانتاریستی در جامعه میباشند. مدلی که این گرایشات لیبرالی برای آینده ایران پیش میگذارند، اشکالی از دموکراسی های بورژوایی است که در کشورهای اروپای غربی موجود است. این موضع گرایشات لیبرالی در قبال دستگاه دولتی کنونی و ساختارهای ارتجاعی و سنتی وابسته به آن، اگر چه در شرایط کنونی و در چارچوب تحولات درونی جامعه ایران، یک گام به پیش است، اما این جریان اجتماعی به لحاظ تاریخی، ماهیتاً یک جریان ضدانقلابی است. لیبرالیسم در شرایط تاریخی کنونی، از رشد و گسترش مبارزات کارگران و زحمتکشان و توسعه اندیشه های سوسیالیستی بشدت وحشت دارد و تمام تلاشش بر آن است که توسعه و انکشاف جنبشهای اجتماعی کنونی در ایران از زیر چتر هدایت و کنترل او خارج نگردد. لیبرالیسم به دلیل همین موقعیت تاریخی اش در عصر کنونی، نمیتواند در مبارزه برای آزادیهای اجتماعی و توسعه دموکراسی در ایران، یک نیروی پیگیر باشد. این جریان حتی نمیخواهد همان محدود اقدامات دموکراتیک مورد نیاز خود را به پشتوانه نیروهای اجتماعی حقیقتاً برابری طلب و آزادیخواه به پیش ببرد. از این گذشته تحقق آرمانهای لیبرالیسم به لحاظ عملی هم، نه به اراده و عمل او، بلکه در وهله اول به اراده قطبهای قدرتمند سرمایه جهانی و توافقات میان آنان بستگی دارد. بدون توافق قطبهای قدرتمند در اقتصاد جهانی، لیبرالیسم قادر نیست اهداف خود را در ایران عملی سازد. خود فعال شدن این گرایشات در شرایط کنونی، اساساً ناشی از تقویت گرایشاتی در گروهبندهای سرمایه جهانی است که بویژه بعد از فروپاشی بلوک شرق و در رقابت با دیگر گروهبندهای رقیب، بر سر بدست آوردن بازارهای جهانی و کنترل بر منابع تولید مواد خام و انرژی، در پشت سر این گرایشات لیبرالی قرار گرفته اند. با این وجود دشوار به نظر میرسد که قطبهای قدرتمند امپریالیستی بویژه در اروپا و آمریکا به آسانی حاضر به پذیرش تحولات دموکراتیک حتی در سطح تمایلات و خواسته های لیبرالیسم در ایران گردند. تنها در صورت وجود یک جنبش نیرومند اجتماعی که حداقل زیر نفوذ و تاثیرگذاری طبقه کارگر باشد، میتوان تصور نمود قطبهای جهانی سرمایه برای جلوگیری از پیشروی جنبشهای عمیقاً دموکراتیک و ضد سرمایه داری در ایران و در منطقه خاورمیانه، حاضر به تن دادن به سطحی از تحولات دموکراتیک به رهبری لیبرالیسم در ایران گردند.

اما از دیدگاه طبقه کارگر، تحولات عمیقاً دموکراتیک در ایران تنها به پشتوانه نیروی عظیم کارگران و زحمتکشان جامعه است که میتواند به سرانجام برسد. طبقه کارگر ایران که با افق و چشم انداز انهدام سرمایه داری و برقراری سوسیالیسم، به تحولات دموکراتیک در جامعه مینگرد، به دستگاه دولتی حاکم و کلیه ساختارهای وابسته به آن از جمله نهاد مذهب، برخوردی ریشه ای و همه جانبه دارد و تلاش میکند دموکراتیزه کردن جامعه را در جهت منافع کارگران و زحمتکشان و فراهم نمودن شرایط توسعه و انکشاف مبارزه طبقاتی در جامعه، در عمیقترین و گسترده ترین سطح امکانپذیر نماید.

در اینجا شاید بيمورد نباشد که به یکی از محدودیتهای تاریخی که سیر پیشروی جنبش کارگری را در دوره کنونی مشروط میسازد نیز اشاره ای شود و آنهم موضوع عدم امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور است. از نقطه نظر

تئوریک و بنا بر بسیاری از تجربیات عملی تا کنونی، باید پذیرفت که ایجاد ساختمان سوسیالیسم در یک کشور، تحت محاصره سرمایه جهانی امکان پذیر نیست. اگر سوسیالیسم را نه بعنوان دوران گذار انقلابی از سرمایه داری به کمونیسم، - آنطورکه در ادبیات برخی از مدعیان و پیروان مارکسیسم دیده میشود- بلکه بعنوان فاز نخست جامعه کمونیستی، که در آن طبقات از بین رفته و دولت نیز به تدریج رو به زوال میرود، در نظر بگیریم، آنگاه بیشتر قابل درک میگردد که ایجاد یک چنین ساختمان اقتصادی - اجتماعی در شرایط سلطه کامل سرمایه جهانی، از دیدگاه مبارزه طبقاتی ناممکن است. برای نبرد با سرمایه، جنبش کارگری نیازمند داشتن یک استراتژی و تاکتیک جهانی است تا آگاهانه، متحدانه و سنجیده، پی در پی حلقه های ضعیف سرمایه داری جهانی را یکی پس از دیگری بشکافد و این نبرد جهانی را پیروزمندانه تا به انتها پیش ببرد. آنچه در چارچوب یک کشور میتوان انجام داد آنست که تحولات انقلابی دموکراتیک را در عمیقترین و گستردهترین سطح ممکن آن، یعنی تا استقرار حاکمیت شوراهای انقلابی کارگران و زحمتکشان گسترش داد و زمینه های پیشروی به سوی سوسیالیسم را، چه در سطح داخلی و چه در ابعاد جهانی، فراهم نمود.

مضمون اجتماعی - طبقاتی جنبش زنان!

من در نوشته های پیشین خود به این موضوع پرداختم که چرا و به چه دلیل نمیتوان جنبش زنان را یک جنبش طبقاتی دانست. اکنون میخواهم این را نیز اضافه کنم که جنبش زنان را در ماهیت خود حتی نباید یک جنبش سیاسی قلمداد نمود. اما این بدان معنی نیست که مبارزات زنان خارج از مبارزه طبقاتی و جدا از جنبشهای سیاسی و بدون ارتباط با آنها جریان دارد. مسئله مهم تبیین این رابطه و روشن ساختن مکانیسم کنش و واکنش متقابل میان این جنبش با دیگر مبارزات اجتماعی و تاثیرگذاری آنها بریکدیگر در هر دوره مشخص از روند تغییر و تحولات اقتصادی - اجتماعی و در هر شرایط خودویژه از سطح رشد مبارزات سیاسی و طبقاتی در جامعه است. به این اعتبار که تحولات و دگرگونیهای اساسی اقتصادی - اجتماعی، در تحلیل نهایی از طریق مبارزه طبقاتی پیش میرود، تعیین سرنوشت مبارزه زنان در دستیابی به برابری واقعی و کامل در جامعه نیز در تحلیل نهایی به این تحولات و نتایج حاصله از مبارزات طبقاتی در جامعه وابسته است. اما باید توجه داشت که در حوزه روابط اجتماعی نمیتوان رابطه مؤلفه های تأثیرگذار را بر اساس تجرید، آنگونه که در فلسفه و ریاضیات بکار برده میشود، در شکل معادلات و فرمولهای انتزاعی بیان نمود.

متأسفانه وقتی از رابطه جنبش زنان با مبارزه طبقاتی سخن میرود، بسیاری از سوسیالیستها بلافاصله این رابطه را بصورت شماتیک و یک رابطه نمادین تصویر میکنند. به این شکل که "جنبش زنان باید در پیوند با جنبش طبقه کارگر قرار گیرد و از خواسته ها و مطالبات کارگران پشتیبانی کند". این برداشت مکانیکی از رابطه جنبش زنان با مبارزه طبقاتی در جامعه، اگرچه ممکن است در برخی از فعالیتهای سیاسی تبلیغی و یا تاکتیکی، قابلیت استفاده داشته باشد، اما هنگامی که بحث بر سر رهنمودهای اساسی و سیاستهای کلان راهبردی در جنبش زنان میشود، این نوع نگرش ابزاری به جنبش زنان، هیچ حرف و پیامی عملی برای زنان در حل مشکلات آنان ندارد. اولین پرسشی که این نگرش را به چالش میگیرد آنست که مگر جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی، یک جنبش مردانه است که حالا از زنان نیز میخواهیم در پیوند با این جنبش قرار گیرند. مگر زنان چون مردان به اقشار و طبقات مختلف اجتماعی تقسیم نمیگردند، مگر زنان حال یا بعنوان زنان کارگر و یا عضوی از خانواده کارگری در مبارزات طبقاتی شرکت ندارند، مگر زنان

بعنوان صاحبان سرمایه و یا عضوی از خانواده مالکین و صاحبان سرمایه، خود استثمارگر و طرف ستیز کارگران در مبارزه طبقاتی نیستند؟ اگر پاسخ به همه این پرسشها آری است، پس دیگرسخن گفتن از پیوند جنبش زنان با جنبش کارگری با آن برداشت و تلقی، دیگر به چه معنی است؟. اگر منظور از زنان، تنها زنان کارگر و زحمتکش است و از اینها است که میخواهیم به جنبش کارگری بپیوندند و یا از آن حمایت و پشتیبانی کنند، پس دیگر ضرورت ایجاد یک چنین تشکل کارگری زنانه در کنار جنبش کارگری در چیست، آیا این خود به معنی پذیرش جداسازی جنسیتی در جنبش کارگری نیست؟.

زن بعنوان یک عنصر اجتماعی حال در موقعیت یک کارگر و یا دانشجو، آموزگار، پرستار، و . . . هم در مبارزه طبقاتی شرکت دارد و هم در مبارزات سیاسی. اما همین زن در عین حال در مبارزه دیگری درگیر است که نه طبقاتی و نه سیاسی است، بلکه به لحاظ تاریخی و اجتماعی بر او تحمیل شده است. بنابراین هنگامی که به زنان در مناسبات اجتماعی نگاه میکنیم، این نقش دوگانه آنان را در موقعیت اجتماعی و طبقاتیشان باید از یکدیگر جدا سازیم. زن کارگر در درون مبارزه طبقاتی اهداف و افقهایی را دنبال میکند که در ظرفیت و توان تاریخی زن به مثابه جنبش اجتماعی زنان قرار ندارد.

از آن هنگام که خانواده مرد- پدرسالار بر شالوده ای مالکیت خصوصی شکل گرفت و زنان در بند سامانه مردسالار گرفتار آمدند، وظیفه تولید نسل و انجام کار خانگی بر دوش آنان قرار گرفت. از آن زمان تا دوران سرمایه داری، تمام اجتماعات بشری با فکر و اندیشه مردانه رقم خورد و فضای غالب بر فعالیتهای اجتماعی انسانها از فعالیت تولیدی گرفته تا فعالیت دانشمندان، هنرمندان، شعرا، نویسندگان، سیاستمداران، فرماندهان نظامی و... همه و همه یک فضای مردانه بود. این مردان بودند که شعور اجتماعی را بر اساس احساس و علایق خود شکل میدادند و اگر در اینجا و آنجا هم زنانی در این عرصه های اجتماعی قد علم کردند، خود آنچنان در بند این سامانه مردسالارانه گرفتار بودند که همچون مردان اندیشیدند و عمل کردند. تنها در دوران سرمایه داری بود که با مشارکت زنان در عرصه های مختلف فعالیتهای اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، این فضا و این سامانه مردسالارانه به چالش گرفته شد و جنبش اجتماعی زنان به لحاظ تاریخی برای برهم زدن این فضای مردانه و برچیدن سامانه زن ستیزانه، چه در مناسبات خانواده و چه در عرصه مناسبات اجتماعی طرح گردید. اما از آنجا که این فرودستی زنان در جامعه، یک داده تاریخی و ناشی از تحولات اقتصادی و اجتماعی در جامعه است، الغا این فرودستی و پایان دادن به سلطه مردان بر زنان نیز در درون یک فرآیند تاریخی تحولات و دگرگونیهای اقتصادی و اجتماعی در جامعه صورت میپذیرد. این است آن تنها ناگزیر تاریخی که جنبش زنان را به مبارزه طبقاتی مربوط و مشروط میسازد. جنبش زنان اگر چه به مثابه یک واقعیت عینی اجتماعی، از شرایط سیاسی موجود در جامعه و آلترناتیوهایی که طبقات و اقشار مختلف اجتماعی در ارتباط با ایجاد دگرگونیهای اساسی اقتصادی و اجتماعی در جامعه پیش میگذارند، تاثیر میپذیرد، اما در عین حال خود نیز به مثابه یک نیروی کنشگر اجتماعی، در جامعه حضور مستقل داشته و با ضربه زدن به سامانه مردسالارانه و عمق و وسعت بخشیدن به مبارزه طبقاتی، در امر ایجاد تحولات و دگرگونیهای اجتماعی و سیاسی در جامعه دخالتگر است. تنها از این منظر و در این رابطه است که جنبش زنان بطور واقعی در مبارزه طبقاتی بازتاب مییابد، خود را با تحولات انقلابی و مبارزه طبقه کارگر در جامعه مربوط و مشروط میسازد، از آنها تاثیر میپذیرد و بر آنها تاثیر

میگذارد. جنبش زنان با پیش گرفتن یک استراتژی روشن و کار بر روی مجموعه‌های از برنامه‌های اجتماعی فراگیر و آگاه‌گرانه، فضای مردسالارانه جامعه را عقب رانده و نیروی عظیمی را آزاد میسازد که به طور اجتنابناپذیر به درون مبارزه سیاسی و طبقاتی در جامعه سرازیر میشوند. حال اینکه این نیروی اجتماعی آزاد شده چگونه خود را تعریف میکند، و بازسازی موقعیت اجتماعی خود را با افقها و آرمانهای کدام طبقه اجتماعی، هماهنگ و همسو میسازد، موضوع دیگری است که سرنوشت آنرا نتیجه مبارزهای تعیین میکند که دیگر فقط مربوط و متعلق به زنان نیست، بلکه در سطح عمومی میان گروهها و طبقات اجتماعی در جریان است.

در شرایطی که تحولات انقلابی در جامعه ما خصلت و مضمونی دموکراتیک دارد و میزان دامنه و عمق این تحولات را نتیجه مبارزه و توازن قوای سیاسی میان دو نیروی طبقاتی پرولتاریا و بورژوازی رقم میزند، طبیعی است که ما در جنبش زنان نیز با دو گرایش طبقاتی، یعنی گرایش لیبرالی و گرایش سوسیالیستی روبرو هستیم که هر یک تلاش میکنند مبارزه زنان را با منافع و تمایلات طبقاتی خود همسو و هماهنگ ساخته و تغییر موقعیت اجتماعی زنان را بر اساس برنامه‌ها و طرحهای خود شکل دهند. من در اینجا آگاهانه گرایش مربوط به فمینیسم اسلامی مبتنی بر اصلاح طلبی حکومتی در جنبش زنان را کنار میگذارم. چرا که به اعتقاد من این گرایش اگر چه خواستار تغییر در یک رشته قوانین زن ستیز جمهوری اسلامی و اصلاح آن به نفع زنان است، اما بعنوان یک گرایش طبقاتی، نماینده آن بخش از بورژوازی است که منافع خود را در تداوم و ماندگاری سیستم سرمایه داری بوروکراتیک و وابسته میبیند و جزء نیروهای تحول خواه به حساب نمیآید. فمینیسم اسلامی که در اوائل دهه ۷۰ خورشیدی در صحنه سیاسی ایران ظاهر شد و با روی کار آمدن دولت اصلاح طلبان روبه گسترش نهاد، گرایشی است که با دستگاه دولتی کنونی و قوانین مبتنی بر فقه اسلامی آن مخالفتی نداشته و تنها در پی آن است که بر اساس روایت دیگری از احکام فقی و استناد به برخی از مراجع تقلید روشن سازد که فلان یا بهمان محدودیت بر زنان به لحاظ شرعی اجباری نیست و میشود بر اساس همان احکام فقه اسلامی، قدری منعطف تر با زنان برخورد کرد. این گرایش و گفتمان فمینیستی در درون جنبش زنان اکنون با بیرون رانده شدن جریان اصلاح طلبی از حکومت و بیاعتبار شدن آن نزد مردم، تا حدود زیادی به عقب رانده شده و بسیاری از عناصر و هواداران آن به گفتمان گرایش لیبرالیستی روی آورده‌اند. بطوریکه میتوان گفت در دوره کنونی این دو گرایش لیبرالی و سوسیالیستی و جدال سیاسی نظری میان آنها است که بگونه افزایشمندی در جنبش زنان نمود بارز و آشکار مییابند. البته باید به این هم اشاره نمود که میان گرایشات موسوم به فمینیسم اسلامی و گرایشات لیبرالی یک شکاف عمیق و غیر قابل عبوری وجود ندارد. این گرایشات در مجموع یک طیف فکری سیاسی را میسازند که در یک سر آن گرایش فمینیسم اسلامی قرار دارد که کمابیش به اصولگرایان نزدیک میشود و در یک سر آن گرایش زنان لیبرالی قرار دارد که نه فقط خواهان تغییر قوانین زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی و عدم دخالت مذهب در امور سیاسی و اجتماعی در جامعه هستند، بلکه با دست زدن به مبارزهای جسورانه و فداکارانه در دفاع از برقراری آزادیهای اجتماعی در جامعه و حق زنان در ایجاد تشکلهای مستقل خود و مهمتر از همه با سازمان دادن بسیاری از نهادها و حرکت‌های اجتماعی مستقل از دولت و مدافع حقوق زنان و کودکان و انجام اقدامات عملی مشخص در این زمینه، در عمل سلطه بی چون و چرای دولت را در گسترهای اجتماعی به چالش گرفته اند.

من به عنوان یک زن سوسیالیست که از موضع تقویت گرایش سوسیالیستی در جنبش زنان حرکت میکند، نمیتوانم

نسبت به تفاوت‌های اساسی که این گرایش‌ها بورژوازی را از هم متمایز می‌سازد، بی‌توجه بوده و ساده‌انگارانه از کنار این همه مبارزه و مقاومتی که این زنان برای بدست آوردن همین حق و حقوق بورژوازی خود بدان دست می‌زنند، بگذریم. از این گذشته ما نمیتوانیم در جهت تقویت گرایش سوسیالیستی در جنبش زنان حرکت کنیم مگر آنکه که این جنبش را با تمام خصوصیاتش آنطور که هست، به مثابه یک واقعیت داده شده و بعنوان زمینه فعالیت خودمان در نظر بگیریم. امری که متأسفانه بسیاری از "رادیکال سوسیالیستها" ما با این اعتقاد که جنبش کنونی زنان ایران متأثر از گرایش‌های لیبرالیستی است و ربطی به زنان کارگر ندارد، از آن فاصله گرفته‌اند و به تصور خود می‌خواهند در کنار این جنبش، یک جنبش سوسیالیستی زنانه ایجاد کنند.

صرف نظر از اینکه خود ترم جنبش سوسیالیستی زنان به این دلیل که مرز ستم جنسیتی و ستم طبقاتی را در هم می‌آمیزد، اساساً یک ترم نادرستی است، اشکال اساسی این نگرش در آنست که جنبش زنان را از یک جنبش وسیع اجتماعی به یک جنبش طبقاتی زنان کارگر و سوسیالیست با برنامه یک حزب و یا سازمان سیاسی تقلیل می‌دهد و باین واقعیت توجه ندارد که جنبش زنان در عین اینکه یک جنبش دخالتگر است اما همواره از گفتمان عمومی حاکم بر جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی در جامعه تأثیر می‌پذیرد و متناسب با سطح گسترش و عمق مبارزات اجتماعی و طبقاتی در جامعه، متحول گردد.

مسائلی که امروزه از جانب بخشی از فعالین سوسیالیست در جنبش زنان در انتقاد به مبارزات جاری و گسترده زنان در ایران مطرح میشود، از بسیاری از جنبه‌ها تکرار همان مسائل طرح شده در جنبش کارگری در چند سال گذشته است. در گذشته‌های نه چندان دور بخشی از فعالین سوسیالیست در جنبش کارگری نیز به جای تأکید بر ضرورت ایجاد همسویی و همگرایی میان گرایش‌های مختلف درون جنبش کارگری و تلاش در جهت تشکیل اتحاد‌های عملی مشخص بر سر مسائل اساسی و عمومی کارگران، با طرح مباحث و انتقادات مشابهی چون "فلان جریان کارگری یک جریان سندیکالیستی است" یا "فلان گرایش کارگری صرفاً خواستار مطالبات صنفی کارگران آنهاست در چارچوب قوانین کار رژیم شده است" یا "فلان فعال کارگری بیان داشته مبارزه کارگران به هیچ وجه سیاسی نیست و از مقامات محترم رژیم جمهوری اسلامی خواستار به رسمیت شناختن حق اعتصاب و ایجاد تشکلات مستقل برای کارگران در چارچوب همان قوانین اساسی رژیم جمهوری اسلامی شده است" و...، مبارزات جاری طبقه کارگر و اشکال سازمانیابی موجود آنرا در مجموع بورژوازی دانسته و هر یک با عمده کردن شکل معینی از سازمانیابی طبقه کارگر، گرایش‌های گوناگون درون جنبش کارگری را به تقابل با یکدیگر میکشاند. اما خوشبختانه دیر زمانی نگذشت که این رادیکالیسم کاذب، انتزاعی و اصولگرایانه در جریان مبارزات عملی کارگران و بویژه مبارزات کارگران شرکت واحد رنگ باخت و به حاشیه رانده شد تا آنجا که ما امروز شاهد تشکیل اتحادی از گرایش‌ها و جریانات گوناگون در جنبش کارگری هستیم که قبل از هر چیز بر اصل سازمانیابی مستقل طبقه کارگر بعنوان یک نیاز مبرم تأکید داشته و با ایجاد یک شورای همکاری در جهت ایجاد یک اتحاد عمل گسترده بر سر مطالبات عینی و مشخص طبقه کارگر و دستیابی به همسویی و همگرایی میان گرایش‌ها و تشکلهای گوناگون مستقل در جنبش کارگری، تلاش میکند. اگر امروز ما می‌بینیم که جنبش کارگری این چنین زنده و فعال در پیشاپیش مبارزات اجتماعی در ایران میدرخشد، یکی از دلایل مهم آن این است که به چندگانگی درون خود و پلورالیسم کارگری باورمند شده و دست رد بر سینه کسانی زده است که

هنوز هم تئوری سنتی و ورشکسته "تنها یک حزب و یک رهبر" را دنبال میکنند. به اعتقاد من تعمق بر همین تجربه جنبش کارگری ایران و مروری بر سیر تکوین و تکامل بحثها و کشاکشهای درونی آن در ۵ ساله گذشته و استنتاجهای عملی ناشی از این تجارب آزمون شده، قدر مسلم میتواند درسهایی با ارزشی را برای فعالین سوسیالیست در جنبش زنان، در بر داشته باشد. امروز هم ما با یک جنبش وسیع زنان در ایران مواجه هستیم که آشکارا چهرهای چندگانه دارد. در این شکی نیست که در شرایط کنونی ایران با توجه به سطح مبارزات اجتماعی و طبقاتی و سطح درخواستها و مطالبات زنان ایران، میان گرایشهای پیگیر لیبرالیسم و گرایشهای سوسیالیستی در جنبش زنان، از نقطه نظر طرح بسیاری از شعارها و مطالبات عملی زنان، نقاط اشتراک بسیاری وجود دارد. این نزدیکیها که ناشی از واقعیت عینی جامعه ما است و تحت شرایط مشخصی نوعی از همسویی و همراهی تاکتیکی و موقتی با لیبرالیسم را ضروری میسازد، نباید موجب نگرانی و واهمه ما از برهم خوردن مرزهای طبقاتی شود. چرا که این نزدیکیها به معنی یکسان بودن و همجهت شدن گرایشهای مختلف در جنبش زنان نیست. گرایش سوسیالیستی در جنبش زنان در تئوریش از اوضاع کنونی و دامنه تحولات انقلابی ضرور در ایران، در نگرشش به سامانه مردسالارانه در ایران و تلقیاش از تغییر موقعیت اجتماعی زنان در جامعه و در خانواده، با لیبرالیسم خط و مرزهای روشنی دارد. گرایشهای لیبرالی در جنبش زنان میکوشند توان و انرژی این جنبش را در چارچوب خواسته ها و نیازمندیهای لیبرالیسم محدود و مشروط سازند. این گرایشها که در بهترین حالت خواستار تحول در سرمایه داری ایران تا حد برکناری رژیم جمهوری اسلامی و جایگزینی آن با نوعی از دموکراسی های پارلمانتاریستی اروپایی میباشند، نمیتوانند دامنه و میزان تغییر در موقعیت اجتماعی کنونی زنان ایران را از حد برابری حقوقی زنان و مردان در جامعه فراتر ببرند. لیبرالیسم از آنجا که نقطه حرکتش در پشتیبانی از تحولات دموکراتیک در جامعه، حفظ و ماندگاری سرمایه بعنوان یک شکل از مالکیت خصوصی است، در بهترین حالت از ساختار خانواده بورژوازی مدرن و متکی بر مالکیت خصوصی که در هر حال همچنان سیادت مرد بر زن را میپذیرد، پشتیبانی میکند.

با این حال و علیرغم همه این واقعیتها، ما مجاز نیستیم تلاش لیبرالیسم را برای مشارکت آزادانه زنان در فرآیندهای زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در جامعه، نادیده بگیریم و بر مبارزه آنان در راه بهبود شرایط زنان و بدست آوردن برابری با مردان حتی در همان حد حقوقی و "ناچیز"، چشم فرو بندیم و این مبارزات را تحت عنوان مرزبندی با فرمیسم یا لیبرالیسم تخطئه کنیم. مرزبندی ما با گرایشهای لیبرالی در این نیست که همه آنچه را که لیبرالیسم در جنبش زنان خواستار آنست مردود و نادرست اعلام کنیم. مبارزه ما با لیبرالیسم بر سر محدود بودن و ناکافی بودن این خواسته ها، تبیین نظری آنها و مهمتر از همه گشودن چشم اندازهای بعدی مبارزه زنان است. ما نمیتوانیم با مطالبات لیبرالیسم مبنی بر برابری حقوقی زنان و مردان در جامعه، به این دلیل که بدست آمدن این مطالبات هنوز به معنی برابری واقعی زنان و مردان نیست، از در ستیز در آییم. اگر این واقعیتی است که زنان ما در ایران طبق قوانین خانواده در رژیم جمهوری اسلامی، نه یک شهروند درجه دوم، که بطور واقعی اسیر، برده و کنیز مرد بوده و از بسیاری از حقوق یک شهروند عادی چون گزینش آزادانه نوع پوشش، انتخاب آزادانه نوع شغل و محل زندگی خود، امکان سفر آزادانه و بدون مجوز یک "سرپرست مرد" برخوردار نیستند و بر اساس بسیاری از قوانین حقوقی و قضایی به جایگاهی بسیار پائینتر از یک شهروند مرد رانده شده اند، چگونه میتوان مبارزه این زنان را حتی برای

کمترین تغییر در این شرایط دردناک، در خور حمایت و پشتیبانی ندانست.

واقعیت این است که مشکل "چپ اصولگرا" ایران جای دیگری است. او هم این واقعیتها را میبیند. اما از آنجا که هر نوع تحول دموکراتیک در ایران را تنها در چارچوب یک انقلاب سوسیالیستی ممکن میداند، نه تنها گرایش لیبرالی در جنبش زنان را با گرایش فمینیسم اسلامی مبتنی بر اصلاح طلبی یکسان میگیرد و هر دو این گرایشها را ضدانقلابی ارزیابی میکند، بلکه خود نیز در ارتباط با مشکلات مشخص زنان در جامعه امروز ایران، و روند تغییر موقعیت اجتماعی آنان تا دستیابی به برابری واقعی با مردان، هیچ آلترناتیو روشنی ندارد. چرا که هر گونه بهبود در موقعیت زنان را مستقیماً به یک انقلاب سوسیالیستی مشروط میسازد. حال اگر بر این باور باشیم که اساساً امکان تحقق ساختمان سوسیالیسم تنها در یک کشور ممکن نیست، آنگاه باید پذیرفت که این چپ متاسفانه هر روز که میگذرد بیشتر ربط خود را با مبارزات اجتماعی حی و حاضر زنان ایران از دست میدهد و به یک سکت کوچک در حاشیه جامعه بدل میشود که تنها کارش این است که در مقابل جویبارهای خشم سر ریز شده زنان که از هر گوشه و کنار این کشور براه افتاده، بایستد و در رؤیای ایجاد یک "دنیای دیگر" برای زنان که معلوم نیست چه دنیایی است، تعیین سرنوشت مبارزه امروز زنان ایران را در بست به لیبرالیسم واگذار نماید.

"چپ اصولگرا" که به درستی بر محدود بودن خواسته های لیبرالیسم انگشت میگذارد و این خواسته ها را در قیاس با خواست برابری واقعی زنان و مردان در جامعه بسیار ناچیز میپندارد، خود به دلیل آن که شکیبایی درگیر شدن در مبارزهای طولانی و نفس بر را ندارد و در عین حال هر گونه همسویی با خواسته های لیبرالیسم را عین رفرمیسم و سازش طبقاتی قلمداد میکند، اجتناب ناپذیر به آرمانگرایی درمیغلطد. این رادیکالیسم آرمانگرا واقعیت تلخ و ناهنجار را میبیند و خواهان دگرگونی رادیکال در واقعیت عینی است، اما ترجمان عملی آن را بدین گونه میفهمد که واقعیت باید خود را با آرمانهای او هماهنگ و همراه سازد. در حقیقت تئوری در دست این رادیکالیسم آرمانگرا در خدمت ساخته و پرداخته کردن یک نوع آرمان- شهری است. درحالیکه برای رادیکالیسم تحولگرا، تئوری و تئوری پردازی تنها در خدمت پیشبرد یک پراتیک انتقادی- انقلابی و ژرفابخشی به این پراتیک تحول بخش است. واقعیت قرار نیست که خود را با آرمانهای ما سازگار سازد. این ما هستیم که باید بتوانیم با درگیر شدن در یک مبارزه عملی- انتقادی، واقعیت را که خود مشروط به محدودیتهای تاریخی هر شرایط تاریخی- مشخص است، در جهت آرمانهای خود سمت و سو دهیم. و اما این مبارزه عملی- انتقادی که با پیچیدگیهای فراوان همراه است، قبل از هر چیز نیازمند داشتن هوشیاری، آمادگی پیشین و ظرفیت بالای سازگاری با شرایط گوناگون و مهمتر از همه توان بازشناسی پیوسته واقعیت در حال تغییر است. در این پیکار پیچیده زمانی باید سازش کرد، زمانی حرکت مستقل داشت، زمانی باید بشیوه مسالمت آمیز مبارزه کرد و زمانی دیگر به پیکارهای خیابانی تن داد و ...

برای تقویت گرایش سوسیالیستی در جنبش زنان و سمت و سو دادن تحولات درونی این جنبش در جهت رادیکالیسم طبقه کارگر، فعالین سوسیالیست در جنبش زنان باید بکوشند در وهله نخست، گفتمان کنونی حاکم بر جنبش زنان را به گفتمان تحولات انقلابی در ایران مرتبط سازند. اما برای ایجاد چنین تحولی در جنبش زنان، ابتدا این خود فعالین جنبش زنان هستند که باید متحول گردند، بدین معنی که بطور واقعی - و نه فقط در گفتار- بپذیرند که تولید و بازتولید اندیشه و عمل مردسالارانه در ایران تنها محدود به رژیم جمهوری اسلامی و شریعت اسلام نیست، بلکه سامانه مردسالارانه

در تمامی وجوه زندگی اجتماعی در ایران گسترده است. باید پذیرفت که بخش وسیعی از طبقه کارگر و حتی فعالین چپ و رادیکال در درون جنبش طبقه کارگر و جنبش زنان نیز خود متأثر از اندیشه و عمل مردسالارانه بوده و به آن باور دارند. باید پذیرفت که بدون به چالش گرفتن این سامانه در تمامی عملکرد اجتماعی آن و در تمامی اشکال نمودی آن، بدون پیریزی شالوده‌های یک جنبش توانمند زنان در ایران که بشیوهای رادیکال و همه جانبه خود را از اندیشه و عمل مردسالارانه رهانیده باشد، تصور ایجاد "دنیایی بهتر" برای زنان ایران، رویای کودکانهای بیش نیست.

به اعتقاد من در شرایط کنونی ایران، این تنها فعالین سوسیالیست هستند که میتوانند با کار در چندین جهت هماهنگ و همزمان، هدفمند و سازمان یافته، جنبش کنونی زنان ایران را به سمت چنین تحولی دگرگون سازند. من در اینجا تلاش میکنم به سهم خودم به روشن کردن خطوط اساسی جنبه های مختلف این مبارزه پردازم، با این تذکر که اعتقاد دارم کار بر روی چنین سیاستهایی، کاری فردی و مختص به فعالین زنان تنها نیست، بلکه به یک فعالیت جمعی نیازمند است که از محدوده فعالین زن باید فراتر رفته و به درون سازمانهای سیاسی کمونیستی نیز کشانیده شود.

۱- مبارزه با قوانین تبعیض آمیز و زن ستیزانه رژیم جمهوری اسلامی!

برکسی پوشیده نیست که رژیم جمهوری اسلامی بعنوان یک رژیم سرمایه داری، مدافع سرسخت سامانه مردسالاری و یکی از عوامل اساسی ماندگاری این سامانه است. قوانینی که این رژیم در تعیین موقعیت زنان چه در چارچوب مناسبات خانواده و چه در عرصه های مختلف زندگی اجتماعی، تصویب کرده، قوانینی است بشدت زن ستیزانه و ارتجاعی. این رژیم با صدها ترفند میکوشد شرایط برده وار زنان در ایران را توجیه کرده و به لحاظ قانونی تثبیت نماید. در عین حال این نیز روشن است که دولت سرمایه داری در ایران بنا بر خودویژگیهای ساختار سرمایه داری ایران که من در ابتدای این بحث بدان پرداختم، دولتی است بشدت مستبد، متمرکز و سرکوبگر که حتی ابتدایی ترین و بدیهی ترین حقوق انسانی و دموکراتیک مردم را از آنها سلب کرده و هیچ گونه فعالیت اجتماعی و سیاسی را در جهت ایجاد تشکلهای مدنی، صنفی، سیاسی مستقل از دولت، برنمیتابد. بنابراین هر سطحی از مبارزه زنان با قوانین زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی و پشتوانه های نظری و حقوقی آن یعنی قوانین شریعت اسلامی، بطور اجتنابناپذیری با خواست آزادیهای اجتماعی از جمله خواست آزادی بیان و اندیشه، آزادی برپایی اجتماعات و تظاهرات اعتراض آمیز، آزادی ایجاد تشکلهای مستقل از دولت، مرتبط و مشروط میگردد. از این روی هر شکلی و هر سطحی از مبارزه زنان علیه قوانین زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی، حرکتی است که در نفس خود سرمایه داری کنونی ایران را به چالش میگیرد و به همین دلیل نیز باید از جانب نیروها و جریانات مدافع دموکراسی و آزادیهای اجتماعی در ایران و بویژه کمونیستها مورد حمایت و پشتیبانی قرار گرفته و تقویت گردد.

برخی منتقدین به مبارزه کنونی زنان در ایران، با طرح مسائلی از این قبیل که چون قوانین زن ستیزانه، از جمله قوانین پایهای و اعتقادی رژیم جمهوری اسلامی بوده و تغییر این قوانین در چارچوب نظام جمهوری اسلامی ممکن نیست، توصیه میکنند که زنان ایران به جای مبارزه برای تغییر این قوانین - که آنرا یک مبارزه انحرافی و رفرمیستی میدانند-، مستقیماً به یک مبارزه سیاسی همه جانبه برای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی دست زنند. به اعتقاد من این نگرش و استدلال با آن که رنگ و بویی رادیکال دارد، متأثر از یک بینش و اندیشه مردسالارانه است که در کنه خود در جهت تضعیف و منحل سازی جنبش مستقل زنان و جلوگیری از عملکرد اجتماعی آنان علیه جامعه مردسالار

قرار میگیرد. شنیدن این گونه استدلالها یادآور همان گفتار غالب بر جنبش چپ سنتی ایران در اوائل دوران استقرار رژیم جمهوری اسلامی است. هنوز هم زنان ایران فراموش نکرده اند آزمایشی را که بخش بزرگ چپ سنتی ایران، آنان را در مبارزه و مقاومت در برابر تهاجم رژیم برای تحمیل حجاب اجباری به زنان تنها گذاشتند، با این بهانه که گویا مبارزه علیه حجاب اجباری مسئله‌های مربوط به زنان بورژوا بوده و یا باعث تضعیف مبارزه ضدامپریالیستی میشود. خوشبختانه امروز زنان مبارز ایران که هنوز هم بعد از گذشت نزدیک به سه دهه نتایج فاجعه بارنگرش مردسالارانه جنبش اپوزیسیون دهه ۵۰ را به خواسته‌ها و مطالبات خود، در کوچه و خیابانهای ایران تجربه میکنند، دیرزمانی است که دیگر این باورهای مردسالارانه را به کناری زده و در تلاش برای تحمیل حقوق اجتماعی و انسانی خود به جامعه مردسالار، به نیروی مستقل خود تکیه زده‌اند. این زنان با بلند کردن پرچم مقاومت و مبارزه علیه جامعه مردسالار و قوانین زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی و فرموله کردن خواسته‌ها و مطالبات خود، نه تنها یک حرکت و مقاومت و حساسیت اجتماعی را در مقابله با حرکات و رفتارهای زن ستیزانه رژیم برانگیخته اند، بلکه در عین حال توانسته اند تا حدود زیادی چهره مردانه جنبشهای اجتماعی و سیاسی اپوزیسیون ایران را نیز تغییر داده و فضای هر چه بیشتر و سالمتری را برای مشارکت زنان در فعالیت احزاب و سازمانهای سیاسی ایجاد کنند. امری که موجب می‌گردد که این احزاب و سازمانها نتوانند نه امروز و نه در فردای سرنگونی رژیم جمهوری اسلامی از طرح خواسته‌های زنان و تحقق مطالبات آنان به هر بهانه‌ای سر باز زنند.

امروز چهره سیاسی ایران با عملکرد جریانات اجتماعی رقم می‌خورد که برخلاف جنبشهای دهه ۵۰ که براساس یک مجموعه خواسته‌های سیاسی و اهداف عمومی و کلی و تا حدودی اتوپیایی، درگیر در یک مبارزه همگانی بودند، جنبشهایی هستند که با هویتی مستقل و طرح مطالبات مشخص اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، در یک مجموعه چندگانه اما بهم پیوسته، رژیم جمهوری اسلامی را از هر سو به چالش گرفته اند. وجود یک جنبش نیرومند زنان در کنار جنبش کارگران، جنبش دانشجویان، جنبش آموزگاران و جنبش خلق کرد، نه تنها موجب تضعیف این جنبشها نشده، بلکه ما دستکم در یک سال گذشته شاهد آن هستیم که همه این جنبشهای اجتماعی در جریان حرکت مستقل خود به یکدیگر نزدیک شده و یک اتحاد و همبستگی، همنوایی و هماهنگی اعلام نشده میان آنها شکل گرفته است. حمایت دانشجویان از مبارزات کارگران و زنان در بیانیه جنبش دانشجویی به مناسبت ۱۶ آذر، حمایت کارگران از مبارزات زنان و آموزگاران در بیانیه جنبش کارگری به مناسبت اول ماه مه امسال، نویدهایی هستند از آینده نزدیکی که وجه مشخصه آن شکلگیری یک جبهه اتحاد عمل سراسری از جنبشهای مختلف اجتماعی خواهد بود که جنبش اجتماعی زنان بیشک یکی از پایه‌های استوار آنرا تشکیل میدهد.

۲ - مبارزه علیه مناسبات سنتی و عرفی مردسالارانه و کلیشه‌های زن ستیزانه!

یک جنبه دیگر مبارزه زنان در ایران، مبارزه با سنت، عرف و ارزشهای مردسالارانه در زندگی اجتماعی و در مناسبات خانواده است. این مبارزه که بسیار پیچیده و دشوارتر از مبارزه با قوانین تبعیض آمیز و زن ستیزانه رژیم جمهوری اسلامی است، هم اینک در جای جای زندگی خصوصی و اجتماعی زنان در ایران جریان دارد. در شرایط کنونی این به خصوص بر عهده جنبش زنان است که ساختار و مناسبات اجتماعی کنونی مبتنی بر عرف و سنت و مذهب را در تمامی عملکردهای اجتماعی آن به چالش بگیرد و کلیه افسانه‌های سازیهی مذهب در مورد "مقام و نقش والای زن" را به

نقد کشیده و بی اعتباری و بیربطی آنرا با زندگی واقعی زنان امروز آشکار سازد. زنان برای ایفای چنین نقش بنیادین در عرصه فرهنگ سازی نوین و ایجاد یک ذهنیت اجتماعی انسانی و بشردوستانه، در وهله اول خود نیازمند به ایجاد یک دگرگونی اجتماعی و یک خانه تکانی اساسی در باورهای اجتماعی خود هستند، باورهایی که بنا بر زمینه ها و عناصر اجتماعی و تاریخی آن، مردسالارانه و آمیخته با باورهای مذهبی است. باورهایی که مرد را همواره عاشق و زن را معشوق میپندارد. باورهایی که حجاب را نه تنها به مثابه پوششی بر تن زن، که بسیار فراتر از این به مثابه پوششی بر اندیشه، تصور و نیاز زنانه تقدیس میکند. زنان در این رنسانس فرهنگی باید بتوانند ساختمان عاطفی، علایق و نیازهای اجتماعی خود را به کمک ایدئولوژی و جهانبینی طبقه کارگر از نوبازسازی کرده و تغییر موقعیت اجتماعی خود را به دموکراتیسم طبقه کارگر که تضمین کننده وسیعترین و عمیقترین تحولات دموکراتیک در عرصه های سیاسی، اقتصادی اجتماعی و فرهنگی در جامعه است، مرتبط سازند.

اگر گذری کوتاه بر زمینه های تاریخی مناسبات و ساختارهای فرهنگی و اجتماعی زن ستیزانه در جامعه ایران داشته باشیم، آنگاه اهمیت و عمق دشواری این جنبه از مبارزه زنان و نقشی که جنبش مستقل زنان میتواند و باید در ایجاد یک تحول اساسی در شعور اجتماعی جامعه ایفا کند، بیشتر روشن میگردد.

ساختار خانواده مرد - پدرسالار و مناسبات عرفی و سنتی مردسالارانه آمیخته با انبوهی از مفاهیم و کلیشه های زن ستیزانه، قدمتی چندین صد ساله در ایران دارد. عامل و موجب پیدایش این فرهنگ و شعور اجتماعی مردسالارانه، نه رژیمهای شاهنشاهی و نه رژیم جمهوری اسلامی و نه حتی مذهب اسلام بوده است. در ایران حتی پیش از ورود اسلام، آنگاه که چکیده مالکیت خصوصی به درون مناسبات خانواده تراوش کرد، سامانه مرد - پدرسالار مبتنی بر مالکیت خصوصی شکل گرفت و بعدها این سامانه با شکلگیری نظامهای شاهنشاهی و امپراتوری عظیم هخامنشیان بطور پیوسته گسترش و عمق یافت. در چارچوب سازمان خانواده کهن که به دلیل چیرگی شیوه تولید دامپروری و کشاورزی، خانوارهایی بزرگ متشکل از پدر و چند همسر همراه با فرزندان پسر و خانواددهای آنان بودند، فرزندان دختر طبق سنت و مناسبات عرفی، از ارثیه پدر سهم کمتری دریافت میکردند، و از زمین اساساً سهمی نمیبردند. چرا که دختران بعد از ازدواج از خانواده پدری خارج شده و در چارچوب خانواده دیگری قرار میگرفتند و هر خانواده تلاش میکرد که اموال عمومی متعلق به خود را طی نسلهای متوالی همچنان در چارچوب خانواده خود حفظ کند. همین یک مورد از نمودهای مناسبات مردسالارانه که بعدها بصورت یک قانون حقوقی در فقه تثبیت گردید، نشان میدهد که پیدایش سامانه مردسالارانه اساساً در شرایط اقتصادی و سازمان خانواده مرد- پدرسالار ریشه دارد.

تا آنجا که به نقش مذهب در تقویت و توجیه سامانه مردسالارانه مربوط میشود، تاریخ ایران نشان میدهد که مذهب چه در دوران ایران باستان و چه در شکلهای اقتصادی پیشاسرمایهداری بویژه در دوران مربوط به سدههای میانی، نقش بسیار نیرومندی در جامعه داشته و مشخصاً دستگاه مذهب اسلام خود یکی از ارکان اساسی قدرت اجتماعی طبقات استثمارگر در جامعه بوده است. نقش مذهب در این دوره تا حد فقط یک افیون تودهها، آنطور که مارکس در یک رابطه مشخص بیان داشته است، محدود نمیشد. سازمان مذهب در همه عرصههای زندگی مردم حضور داشت و زندگی را برای آنها تعریف میکرد. از آن زمان که نطفهای در وجود مادری شکل میگرفت، مذهب حاضر بود تا وقتی که این جنین به دنیا میآمد، بزرگ میشد، ازدواج میکرد، بیمار میشد و بالاخره به هنگام مرگ این مذهب بود که

موجودیت آنرا نفی میکرد. در کتب مراجع تقلید، مذهب در لحظه به لحظه زندگی شخصی مردم وارد شده و برای خصوصیت‌ترین و جزئیترین امورات شخصی انسانها چون چگونگی خوردن، خوابیدن، تولید نسل و... دستورالعملهایی صادر کرده است که هر فرد مقلد چون بندهای بی اختیار باید از آنها بیچون و چرا پیروی کند. در مجموع مذهب با تشکیلات گسترده‌ای از مساجد، امام زاده‌ها و عبادتگاهها، تمامی روستاها و محلات شهری را تحت پوشش خودداشت و در نقش یک ابزار معنوی قدرتمند، کلیت جامعه مدنی را در کنترل خود گرفته و به آن هویت میبخشید.

در تاریخ کشورهای اروپایی نیز دیده شده است که دستگاه مذهب در سازمان اقتصادی و اجتماعی جامعه در دوران پیشاسرمایه داری، نقشی مشابه داشته است. از همین روی نیز بورژوازی در این کشورها به لحاظ تاریخی به نحوی اجتناب ناپذیر ضد مذهب و مبلغ ماتریالیسم بود. بورژوازی اروپا در جریان توسعه سرمایه داری، مذهب را گام به گام از زندگی اقتصادی و اجتماعی جامعه بیرون راند و تنها پارهای از ارزشهای اخلاقی و سنتهای مذهبی را حفظ نمود که برای توجیه زندگی طبقاتی و استثمار طبقاتی در جامعه سرمایه داری بدان نیاز داشت. درحقیقت نظام سرمایه داری در اروپا، ساختار مذهبی دوران قرون وسطای رادگرگون ساخت و آنرا به کنارزد و مذهب خودش را در شکل الگوها و ارزشهای نوینی که با نیازمندیهای اقتصادی و مبارزه طبقاتی دوران سرمایه‌داری سازگار است، جایگزین آن نمود. اما در ایران، سرمایه امپریالیستی بنا بر اهدافی که دنبال میکرد برای تحکیم و تداوم بخشیدن به سلطه خویش تنها به انحلال اقتصادی فنودالیسم بسنده کرد و نهادهای مذهبی را با کمی دستکاری در جهت پیشبرد منافع خویش بخدمت گرفت. همین امر موجب گردید که توسعه سرمایه‌داری در ایران برخلاف آنچه که در کشورهای پیشرفته سرمایه داری رخ داد، با رهایی جامعه از قید و بندهای مناسبات عرفی و سنتی که به میزان وسیعی توسط دستگاه مذهب توجیه و تبلیغ میگردد، همراه نگردید. دولتهای شبه مدرن پهلوی با سرکوب تمایلات بورژوا دموکراتیک در جامعه و از بین بردن هر گونه امکان آزادی بیان، آزادی ایجاد اجتماعات و تشکیل احزاب، مانع از آن گردیدند که در ایران با توسعه مناسبات سرمایه داری، یک جامعه مدنی نوین با ارزشها و چارچوبه های سیاسی و اجتماعی نوین همراه با یک فرهنگ و شعور اجتماعی نوین شکل گیرد. نتیجه چنین روندی آن شد که بعد از گذشت یک قرن از انقلاب مشروطیت و همراه با چرخشی که در جنبشهای اجتماعی و اعتراضی مردم به سوی ناسیونالیسم استقلال طلبی و مذهب ایجاد گردید، راه بر توسعه اندیشه های دموکراسی خواهانه و آزادی طلبانه بسته شد و در مقابل میدان گسترده تری برای تقویت و تحکیم عرف و سنت و مذهب فراهم گردید.

از دهه ۷۰ خورشیدی است که ما شاهد عروج دگرباره گرایشات و تمایلات بورژوا دموکراتیک در جامعه هستیم که در شکل جنبشهای اجتماعی آزادی خواهانه و دموکراسی طلبانه در سطحی بسیار گسترده و بی سابقه در جامعه بروز دارند. جنبشهایی که بویژه طی ۵ سال اخیر، علیرغم همه سرکوبها، محدودیتها و بگیروبه بندهای رژیم، به کندی اما به گونه پیوسته و افزایشمندی متحدتر، سازمانیافته تر و هوشیارانه تر، در جهت ایجاد یک جنبش مقاومت اجتماعی سراسری با مطالبات مشخص سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، به پیش رفته و هر روز نمود آشکارتر و بارزتری مییابند.

پایان سخن!

همه شواهد گواه بر آن است که جامعه بورژوایی ایران در مبارزه با رژیم جمهوری اسلامی، در پی هویت سازی خود و ایجاد دگرگونیهای اساسی و همه جانبه دموکراتیک در جامعه است. مبارزات اجتماعی کارگران، زنان،

دانشجویان، آموزگاران و پرستاران، نویسندگان و هنرمندان، جنبش انقلابی خلق کرد و دیگر مبارزات توده های زحمتکش جامعه، طی ده ساله اخیر روزبه روز گستردهتر، سازمانیافته تر و هدفمندتر شده است. رژیم جمهوری اسلامی بویژه در دوره حکومت دولت احمدی نژاد، اقدامات بسیار وسیع و همه جانبه‌ای را با هدف سرکوبی و درهم شکستن این مبارزات و به کجراه کشاندن گفتمان سیاسی حاکم بر این جنبشها، سازمان داده است. اما با وجود همه این تلاشها و اقدامات، آوای خوش آزادیخواهی، برابری طلبی از هر گوشه و کنار ایران، پیوسته رساتر شنیده میشود. چشمانداز تحولات انقلابی در جامعه بسیار امیدوارکننده تر شده است. مسئله اساسی این است که این دگرگونیهای اجتماعی پیشرو، قرار است بر اساس افقها و آرمانهای کدام طبقه اجتماعی ساخته شود. به عبارت دیگر کدام طبقه، بورژوازی لیبرال و یا طبقه کارگر خواهد توانست مهر خود را بر تحولات آینده ایران بکوبد و بیشترین بهره را از این تغییر و تحولات اجتماعی در جامعه نصیب خود سازد.

تا آنجا که به بحث کنونی ما پیرامون جنبش زنان مربوط میشود، پرسش این است که جنبش زنان میخواهد چه نقشی را در این تحولات و دگرگونیهای اجتماعی بر دوش بگیرد. آیا جنبش زنان در به چالش کشیدن سامانه مردسالارانه کنونی ایران، میخواهد در چارچوب خواسته ها و مطالبات لیبرالیسم درجا بزند و پراتیک اجتماعی خود را تنها به نقد مناسبات عرفی و سنتی سامانه مرد - پدرسالارانه محدود ساخته و به یک رشته تغییرات حقوقی در موقعیت اجتماعی خود تا حد دستیابی به برابری حقوقی زن و مرد بسنده کند، و یا آنکه میخواهد پراتیک انتقادی خویش را از سطح لیبرالیسم فراتر برده و تا سطح دموکراتیسم انقلابی طبقه کارگر بالا بکشد؟ به اعتقاد من پاسخ به این پرسش به تلاش و توانایی فعالین سوسیالیست در نقد اندیشه و عمل لیبرالیسم و تقویت گفتمان سوسیالیستی در جنبش زنان بستگی دارد. فعالین سوسیالیست اگر میخواهند مبارزه تحول ساز کنونی زنان ایران را با مبارزات طبقه کارگر و استراتژی این طبقه در پیشروی به سوی سوسیالیسم، هماهنگ و همسو سازند، باید بتوانند مبانی نظری لیبرالیسم را از نقطه نظرگاه مارکسیسم به نقد کشیده و در هر مورد مشخص محدودیتهای تاریخی لیبرالیسم و ناتوانی آنرا در تحقق خواسته های زنان نشان دهند. ما در عین اینکه تحت هیچ شرایطی مجاز نیستیم که از پیوندهای درازمدت و استراتژیک با لیبرالیسم سخن بگوییم، در عین حال نمیتوانیم از همسویی و همنوایی موقت و تاکتیکی تحت شرایط مشخصی با آن سر باز زنیم. این نه آرمانهای انتزاعی ما، بلکه شرایط عینی و وضعیت عمومی جنبشهای اجتماعی و طبقاتی از یک سو و سطح مطالبات و مبارزات جنبش زنان از سوی دیگر است که ضرورت، موضوعیت و هم چنین سطح همکاری و همنوایی ما را با لیبرالیسم تعیین میکند. اگر فعالین سوسیالیست زن نتوانند از این بیماری کهنه و گویا درمان ناپذیر تنگ نظری، خودبزرگ بینی و فرقه گراییانه چپ سنتی ایران که هنوز هم جنبش زنان را به دلیل آنکه زنان طبقات دارا در آن شرکت دارند، مردود میداند، فاصله بگیرند. قدر مسلم نخواهند توانست بر جریان مبارزات زنان ایران حداقل در شرایط کنونی تاثیرگذار باشند. متأسفانه ما زنان باید این حقیقت دردناک را بپذیریم که سلطه آهنین و بی چون و چرا سامانه مردسالارانه بر تمامی جنبه های زندگی اجتماعی ما آنچنان ریشه های عمیقی دارد که حتی بسیاری از زنان سوسیالیست نیز به سختی میتوانند خود را از زیر آوار سنگین آن بیرون بکشند.

ما حتی اگر بپذیریم که مبارزات کنونی زنان ایران تنها به زنان طبقات مرفه محدود شده و زنان کارگر و زحمتکش در آن نقشی ندارند-که به اعتقاد من چنین نیست-، باید پرسید اگر این زنان بتوانند فضای مردسالارانه کنونی ایران را

حتی تا درجه ای به عقب برانند که زمینه ورود آنها به ساختار قدرت فراهم شود، آیا خود این امر در دراز مدت هیچ نفعی برای طبقه کارگرو زنان کارگردر بر نخواهد داشت؟ آیا هرگز این دغدغه را به خود روا داشته ایم که بپرسیم چرا در جنبش کارگری ایران حتی در دوره کنونی نیز که دوره رشد و شکوفایی جنبش کارگری است، کمتر تلاشگران زن کارگری یافت میشوند که در این تشکلهای مستقل کارگری به نقش آفرینی بپردازند؟ آیا ورود زنان طبقات دارا به ساختارهای قدرت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی دستکم این حسن را برای زنان کارگر و زحمتکش ندارد که آنها نیز به جای آنکه صرفاً در نقش عقبه در جنبش کارگری ظاهر گردند و به حمایت و پشتیبانی از مبارزات همسران خود و جمع آوری امضاء و بیانیه در حمایت از آنها بسنده کنند، خود نیز به کوشندگان فعال و سازماندهندگان جنبش کارگری بدل گردند و نقش واقعی خود را نه فقط به مثابه یک زن، که هم چنین در مقام یک کارگرو پیشرو و یک فعال نظریه پرداز در جنبشهای اجتماعی و طبقاتی ایفا کنند؟ چه هراس! بگذار در ایران هم مانند بسیاری از کشورهای پیشرفته سرمایه داری در اروپای غربی و آمریکا، زنان برکرسیهای ریاست جمهوری، وزارت جنگ و دفاع، سازمان امنیت و... تکیه زنند تا دست کم این ایده کودکانه و ریاکارانه که زنان را صلح دوست و پیامآوران صلح و صفا و عشق و مهربانی معرفی میکند، افشا گردد و برای زنان زحمتکش ایران هم روشن گردد که عشق، صلح و مهربانی هم مفاهیمی طبقاتی هستند که هیچ ربطی به جنسیت ندارند. پیامآوران عشق و دوستی زنان و مردان کارگر و زحمتکشی هستند که علیه بهرهکشی، فقر، جنگ و بیعدالتی با زنان و مردان سرمایهدار درگیر درنبرند.

اگر بر این باوریم که استراتژی فعالین سوسیالیست و سیاست راهبردی آنان در جنبش زنان، جزئی از استراتژی عمومی طبقه کارگر در راه شکل دادن و توان بخشی به نهادهای مدنی، اجتماعی و بطور کلی سیاست دموکراتیزه کردن جامعه برای پیشروی به سوی سوسیالیسم است، پس این بر عهده زنان سوسیالیست است که با دامن زدن به نبردی تعطیل ناپذیر با قوانین زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی و کشتاندن این مبارزه به لایه های درونی جامعه و حمایت و پشتیبانی از مقاومت و مبارزه تحسین برانگیزی که هم اکنون از سوی زنان ایران در برابر پروژهای سرکوب و تحقیر هر چه بیشتر زنان، در کوچه ها و خیابانهای سراسر ایران انجام میگردد، این مقاومتها و مبارزات زنان را با یک مبارزه اجتماعی علیه ساختار خانواده سنتی و عرفی کنونی که شدیداً آمیخته به پندارها و باورهای مذهبی است، مرتبط ساخته و جبهه نبرد برای سرنگونی این نظام جهنمی را پرتوانتر سازند. تنها با پیشبرد هم زمان این دو جنبه از مبارزه است که میتوان همه آن سدهایی که زنان را از مشارکت و دخالت مستقیم، فعال و آزادانه در زندگی سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی باز میدارد، پشت سر گذاشت و به آن شرایط عینی و ذهنی که سهیم سازی و دخالتگری اجتماعی زنان را در سرنوشت سیاسی جامعه ممکن میسازد، دست یافت. به چالش گرفتن نهاد خانواده مرد- پدر سالار متکی بر مالکیت خصوصی و آزاد ساختن این نهاد از همه پندارهای سنتی، عرفی، مذهبی و نوسازی آن برشالوده های نوین و مدرن، یکی از پرچالش ترین عرصه مبارزه پیشاروی زنان ایران است. عرصه های که در آن باید از هر گونه الگوسازی و یا خیالپردازی دوری جست و در پی آفرینش یک الگوی انتزاعی و یا تاریخی از خانواده برنیامد، چرا که نهاد خانواده هم مانند هر نهاد اجتماعی دیگری وابسته به الزامات اقتصادی و اجتماعی و متأثر از دگرگونیهای ضرور آن است. آنچه که در این رابطه اهمیت اساسی دارد، سمتگیری این فرایند مبارزه در جهت آزاد ساختن نهاد خانواده از وابستگی به مالکیت، مقام، میراث و بازسازی آن بر اساس نیازهای عاطفی و رابطه داوطلبانه ای است که

هر دو طرف این پیوند به ماندگاری آن دل‌بستگی دارند.

در نظام مردسالارانه کنونی در ایران، زنان "نقعه گیر" و "نقعه خور" و مردان "نان آور" خانواده به حساب می‌آیند. زن نمونه و ایده‌آل به زنانی گفته می‌شود که به وظایف سنتی زن یعنی خدمتگذاری به مردان و انجام کار خانگی به بهترین وجهی پایبند باشند. گستره تبلیغاتی و فریبکاری رژیم جمهوری اسلامی در این زمینه تا بدان حدی است که بسیاری از فعالین جنبش زنان در رویکرد به شرایط و عوامل فرودستی بردهوارکنونی زنان در ایران به خطا چیرگی فرهنگ مذهبی را در شرایط کنونی عامل اصلی این فرودستی می‌پندارند. این دسته از فعالین با تمرکز دادن انرژی و توان خود بر یک کار صرفاً فرهنگی در میان زنان، از این واقعیت که ستمگری بر زنان اساساً ریشه در خودویژگی سرمایه داری ایران دارد، هرروزه بیشتر فاصله می‌گیرند و فراموش می‌کنند که در تمام طول حیات این سرمایه داری، ساختار اقتصادی و سازمان اجتماعی کار، اساساً مردانه بوده است و زنان تنها توانسته اند در پارهای از عرصه های کار و فعالیت اجتماعی چون آموزش و پرورش و بهداشت و خدمات و هم چنین در محدود رشته هایی از فعالیت‌های تولیدی چون صنایع نساجی، قالبیابی و دوزندگی به کار پردازند. تفاوت تنها در این جا است که در دوران رژیم جمهوری اسلامی، این سرمایه داری با تقویت و قانونی کردن مناسبات سنتی و عرفی زن ستیزانه و در آمیختن با مذهب، به تلاش آگاهانه و هدفمند برای دورسازی زنان از زندگی اجتماعی، به شیوه‌های بیمارگونه و سرکوبگرانه شتاب بیشتری بخشیده است. حتی آمارهای دولتی ترکیب جنسیتی اشتغال در ایران نشان می‌دهد که هنوز هم درصد بسیار بالایی از جمعیت زنان ایران بخصوص در روستاها، یا هیچ فعالیت تولیدی ندارند و یا هم چنان در همان چارچوب ساختارهای سنتی اقتصاد خانگی مانند کشاورزی، دامپروری، قالبیابی به کار مشغولند. در مراکز تولیدی بزرگ نیز به نیروی کار همان درصد بسیار ناچیزی از جمعیت زنان که در این مراکز به کار می‌پردازند، بعنوان نیروی کار ارزان نگریده می‌شود و درازای کار برابر با مردان به آنها دستمزد کمتری پرداخت می‌گردد و هرزمان هم که لازم می‌آید، این کارگران زن هستند که نخست از مراکز کاری به بیرون پرتاب می‌شوند و یا به کارهای موقت با قراردادهای کوتاه مدت کشانده می‌شوند. در مراکز کار سازمانی و تخصصی نیز زنان بطور عمومی همیشه در پائینترین رده‌ها جای می‌گیرند و جزو آخرین نفراتی هستند که از لحاظ شغلی به رده‌های بالاتر کشیده می‌شوند.

سیاست اعمال ستم و سرکوب جنسیتی در جامعه ما اما تنها محدود به امور اقتصادی نیست بلکه این سیاست اکنون در عرصه‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نیز با شدت دنبال می‌گردد. سامانه مردسالارانه در ایران، گذشته از اینکه به یاری عوامل عینی اقتصادی پیوسته بازتولید می‌شود، در عین حال از سوی یک دولت مذهبی و به یاری رسانه‌های تصویری، شنیداری و نوشتاری آن پیوسته توجیه نظری می‌گردد. "فرهنگ باشکوه" مردانه ایران سرشار از افسانه سازی در ستایش از مردان و نکوهش از زنان است. در تاریخ این فرهنگ، نماد درستکاری، پیکارجویی، غیرت، پایداری، میهن پرستی و البته دینداری، اگر نگوییم صد در صد، دستکم بخش اصلی آن، از آن مردان است و زنان در این فرهنگ مردانه جای چندانی ندارند و اگر هم درجایی از آنها سخن رانده شده، یا بعنوان افرادی دسیسه باز و توطئه گری است که با عشوه گریهای خود مردان "پاکدل و فرهیخته" را از راه بدر کرده اند و یا مادران مهربان و دلسوزی است که مردان "سلحشوری" را از خود زائیده و در دامان خود پرورده اند.

اکنون زمان آن رسیده است که زنان ایران با این فرهنگ پوسیده و زن ستیز با تمام اسطوره هایش از زن، به مثابه

مادری مهربان و دلسوز، همسری با وفا و فرمانبردار، گرداننده‌های آگاه و توانا در امور خانه و خانواده، کدبانویی ماهر و... به هم‌آوردی برخیزند. نباید فراموش کنیم مادام که ما زنان در کنج خانه‌ها بمانیم و برای بر دوش گرفتن وظایف و تکالیف هر شهروند برابر، در زندگی اقتصادی و اجتماعی تلاش نکنیم، نخواهیم توانست با این اسطوره‌ها دربیفتیم. یکی از مؤلفه‌های تعیین کننده‌های که برای ما زنان این امکان را فراهم می‌آورد که بتوانیم علیه فرودستی خود در خانه و در جامعه به پا خاسته و برای کسب آزادی و حقوق برابر اجتماعی تلاشهای موفقی داشته باشیم، به دست آوردن استقلال اقتصادی است که خود زمینه ساز پرورش اندیشه و عمل مستقل در ما می‌گردد. ما زنان برای آنکه بتوانیم خود را از وظایف و تکالیف سنتی کارخانگی و نگاهداری از کودکان رها سازیم، باید خواستار آن شویم که کارهای مربوط به خانه و مراقبت از کودکان به آن گونهای ساده گردد که هم زنان و هم مردان بتوانند در عین بر عهده گرفتن بخشی از این امور، در زندگی اقتصادی و اجتماعی نیز حضور فعال داشته باشند. از این رو خواست ایجاد شیرخوارگاهها و مراکز نگاهداری از کودکان بر اساس موازین درست بهداشتی و آموزشی و هم چنین خواست ایجاد مراکز تولید و توزیع عادلانه نیازمندیهای روزانه، باید در لیست مطالبات پایه ای جنبش زنان گنجانده شده و بر تحقق این خواسته‌ها به مثابه اقدامات زمینه ساز اولیه تاکید گردد.

و سرانجام در کلام آخر! ما زنان ایران باید بدانیم که فرجام نهایی مبارزه ما و میزان نتیجه بخشی تلاشهای ما در تغییر موقعیت اجتماعی زنان در ایران، به این بستگی دارد که جنبش ما در تحلیل نهایی پراتیک انتقادی- عملی خود را با افقها و برنامه های کدام طبقه، طبقه کارگرویا بورژوازی لیبرال، هماهنگ و همسو میسازد. بیشک ما بعنوان نمایندگان گرایش سوسیالیستی در جنبش زنان باید تلاش کنیم که جنبش زنان هر چه بیشتر با استراتژی جنبش انقلابی طبقه کارگر ایران همسو و همصدا گردد. و اما برای ما روشن است که نتیجه این تلاشها و میزان تاثیرگذاری آن بر روند مبارزات و کشاکشهای درونی جنبش زنان، به لحاظ تعیین کنندگی به پیشروی جنبش کارگری در ایران بستگی دارد. هر اندازه طبقه کارگر و پیشروان این طبقه در ایران بتوانند متحدتر و متشکلتر شده و شمار هر چه بیشتری از زنان و مردان کارگر و زحمتکش را در زیر پرچم دفاع از آزادی و سوسیالیسم گرد آورند، به همان اندازه تلاش کوشندگان سوسیالیستی در جنبش زنان نیز در سمت و سو دادن این جنبش به زدودن هر چه گسترده تر و عمیقتر آثار سامانه مردسالارانه از پیکره اجتماعی و اقتصادی جامعه ما، دستاوردهای بیشتری در برخواهد داشت. و به همان گونه، هر جلوه ای از پیشروی رادیکال جنبش زنان در راستای ضربه زدن به فضای مردسالارانه کنونی حاکم بر ایران، به نوبه خود به رهایی جامعه بورژوازی ایران نه فقط از زیر چنگال خونآلود رژیم مستبد و مذهبی کنونی، که از زیر آوار مناسبات کهن و اسطوره های ارتجاعی و زن ستیزانه در جامعه، و در نتیجه به شفافتر شدن چهره مبارزه طبقاتی و گسترش هرچه بیشتر مبارزه طبقه کارگر در راه ایجاد یک جبهه سوسیالیستی قدرتمند و توانمند، متشکل از زنان و مردان کارگر و زحمتکش، یاری میرساند.

رها نیکو
گاهنامه تریبون زن شماره ۴